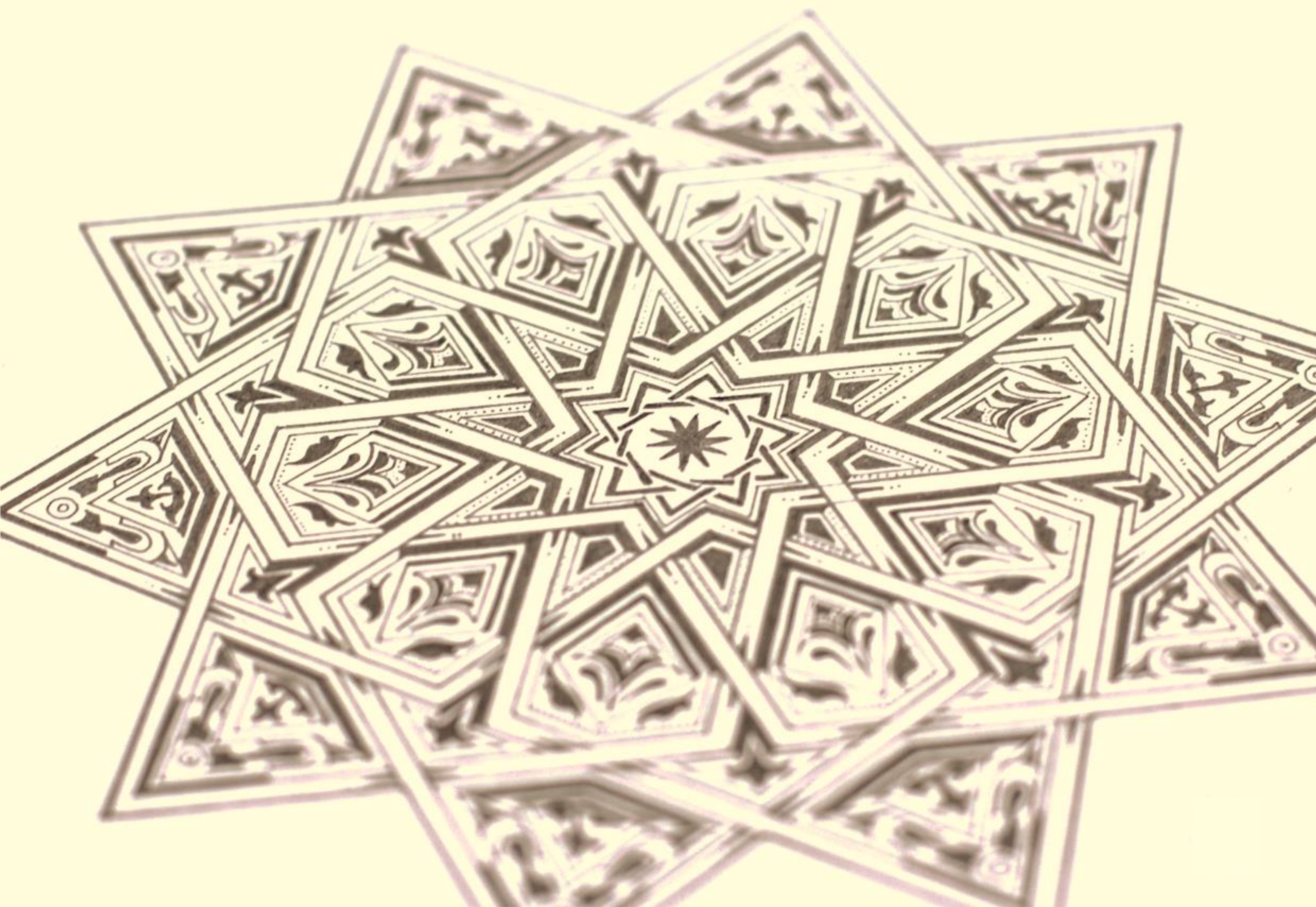
عقل‌گرایی و اسلام
Rationalism

ستیز یا سازش؟

نویسنده: محمد قطب
مترجم: خداداد مطاعی‌پور



عقل گرایی و اسلام

نشر: رد شبهات ملحدین



no-atheism.com

no_atheism

islamway1434

no_atheism

عقل‌گرایی - به معنای تفسیر عقلانی همه چیز در هستی یا عبور دادن همه چیز در هستی از فیلتر عقل جهت اثبات یا نفی و یا مشخص کردن ویژگی‌های آن - مکتبی قدیم در میان بشریت است و بیش از هر چیزی در فلسفه‌ی یونانی قدیم برجسته می‌شود و بیش از همه کس، سقراط و ارسطو آن را نمایندگی می‌کنند.

رویکردهای فلسفی یونانی - که عقل‌گرایی، بخش بارزی از آن را نمایندگی می‌کند - پیوسته بر اندیشه‌ی اروپایی چیره بود تا آنکه مسیحیت کلیسایی آمد و مسیر این فکر را به شدت تغییر داد طوری که تقریبا با مجرای نخست آن که چندین قرن از تاریخ اندیشه اروپایی را فرا گرفته بود در تضاد قرار گرفت لذا عقل، دیگر در مسائل هستی به‌عنوان مرجع باقی نماند بلکه یگانه مرجع، وحی گردید - همان‌طور که کلیسا آن را مقدّم می‌کرد - و مأموریت عقل به خدمت کردن به آن وحی در شکل کلیسایی‌اش محدود شد و نیز تلاش شد که آن وحی در لباسی «عقلانی» ارائه گردد!

دکتر محمد بهی در کتاب خود «اندیشه اسلامی نوین و ارتباط آن با استعمار غربی» می‌گوید: «دین یا نص در طول قرون وسطی در جهت‌دهیِ رفتارهای انسان، نظم‌بخشی به جمع‌های بشری و نیز فهم او از طبیعت، نقش اصلی را داشت و منظور از دین، مسیحیت و منظور از مسیحیت، کاتولیک بود و مسیحیت کاتولیکی را پاپها شکل می‌دادند و پاپ‌محوری، سیستمی کلیسایی است که قدرت والا را به نام خداوند در دست پاپ قرار می‌دهد و حق تفسیر کتاب مقدس را به پاپ و اعضای شورای او از طبقه بزرگ معنوی محدود کرده است و برای نص کتاب مقدس و فهم کلیسای کاتولیکی، اعتباری یکسان قائل شده است».[۱]

در نتیجهٔ این امر، مجموعه‌ای از اختلالات در زندگانی و اندیشه‌ی اروپایی پدید آمد که به برخی از آن اختلالها در فصلهای پیش پرداختیم و یک بار دیگر به آنها و موارد دیگر در این فصل خواهیم پرداخت اما در اینجا می‌گوییم که این اختلالات - آن‌گونه که اندیشه اروپایی در آغازِ عصر نهضت تصور می‌کرد - از نادیده گرفتن فلسفه و علوم یونانی و پناه بردن به

۱. صفحه ۲۷۹ از چاپ هشتم.

اندیشه‌ی دینی پدید نیامد چرا که نه اندیشه دینی به عنوان اصل و نه تسلیم‌پذیری عقل در برابر وحی، منبع اختلال در قرون وسطی در اروپا نبود بلکه اختلال در آن اندیشه‌ای نهفته بود که کلیسا به نام دین ارائه کرد، همچنین خلل در سر فرود آوردن عقل در برابر چیزی بود که کلیسا آن را وحی می‌پنداشت آن هم پس از اینکه بیشتر آن را تحریف کرد و هر آنچه را که می‌توانست بدان افزود و همه‌ی اینها را با هم درآمیخت و به نام وحی ارائه کرد!

فلسفه یونانی که اروپا در عصر نهضت، پنداشت که گمراهی‌اش در قرون وسطی به دلیل نادیده گرفتن آن بوده است و راه چاره، بازگشت بدان و یاری گرفتن از آن است در واقع، تهی از خلل و کاستی و خالی از عیب و ایراد نبود و نیز آن شکلی که فیلسوفان قدیم یونان ارائه کردند با وجود آنکه در بردارنده ابداع فکری در برخی جوانبش بود اما توشه‌ی مناسبی برای زندگی راست و درست انسانی نداشت بلکه فکر اروپایی در حقیقت تا عصر کنونی‌اش نیز در حال انتقال از جاهلیتی به جاهلیتی دیگر می‌باشد، چنانکه از جاهلیت یونانی و رومی به جاهلیت دینِ تحریف شده‌ی کلیسا در قرون وسطی، سپس به جاهلیت عصر رنسانس، بعد هم به جاهلیت عصر روشنگری، سپس به جاهلیت فلسفه پوزیتیویسم و آخرِ سر هم به جاهلیت معاصر منتقل شد.

در این فصل برایمان مهم نیست که به انحرافات فکر غربی در جاهلیت‌های پیاپی آن بپردازیم بلکه مهم فقط اینست که خط سیر عقل‌گرایی را در این فکر دنبال کنیم، سپس بطور ویژه از عقل‌گرایی معاصر سخن به میان آوریم.

***

عقل‌گرایی یونانی، نوعی از عقل‌پرستی و خدا دانستن آن بود و ظرفیتی بسیار بیشتر از ظرفیتِ حقیقی عقل را برایش قائل شده بود. در همین وقت نیز به نوعی، تمام هستی را به مسائلی صرفا غیرواقعی و ذهنی تبدیل کرده بود که این مسائل صرفا غیرواقعی و ذهنی، با هر صفا و شفافیتی که داشتند اما بدون شک با خود هستی تفاوت داشتند چرا که هستی دارای حرکتی پیوسته و همیشگی است، تفاوت آن به مقدار تفاوت قانونی که حرکت را

تفسیر می‌کند نسبت به خود حرکت است و به میزان تفاوت بلور است نسبت به مایعی که از آن بوجود آمده است...

مسائلی که کاملا در ذهن بدانها پرداخته می‌شود بدون اینکه وجود واقعی آنها مد نظر قرار گیرد! و صرف نظر از اینکه وجود واقعی‌شان این تفسیر عقلانی را در واقعیت بپذیرد یا نپذیرد و سازگار و موافق با آن باشد یا ناسازگار و مخالف با آن!

و بدترین مسئله در این انحراف، پرداختن این فلسفه به قضیه‌ی الوهیت (خداپرستی) و قضیه‌ی جهان مادی و ارتباط میان آن دو است. البته این انحراف، همزمان مسائل فرعی دیگری را نیز سبب می‌شود.

اولین انحراف، وارد کردن عقل در اموری است که بدان مربوط نمی‌شود و در شأن آن نیست که بدانها توجهی ورزد چه برسد به اینکه در مسئله‌ای مانند مسئله‌ی ذات الهی، به کُنه و عمق آن احاطه پیدا کند لذا برای اینکه عقل احترام خود را بگیرد و ماهیت و حدود قدرت خود را بداند پس این عقل نباید به میدانی ورود کند که بر حسب ماهیت خود، شایستگی و توانایی ورود بدان را ندارد.

محدود نمی‌تواند بر نامحدود احاطه پیدا کند و چیزی فناپذیر توان احاطه به حقیقت ازل و ابد را ندارد چرا که ازل و ابد دارای آغاز، پایان و حد و مرزی نیست بلکه عقل می‌تواند آن را به نوعی از انواع، تصور کند و درک نماید که ممکن است به آن شکل بوجود بیاید اما اینکه به شکلی از اشکال به «کُنه» آن احاطه یابد مسئله‌ای دیگر است که خارج از چارچوب عقل می‌باشد؛ همان چیزیست که می‌گوییم: احترام گذاشتن عقل به خودش و شناختش از ماهیت و حد و مرزهای قدرتش است که بر آن واجب می‌گرداند از ورود به امور فراتر از توانش خودداری کند زیرا هرگز در آنها به نتیجه‌ای معتبر نخواهد رسید.

البته معنایش این نیست که تمام دین، خارج از چارچوب عقل می‌باشد یا اینکه اعتقاد در خصوص وجود خداوند و شناخت صفات وی امریست که عقل در آن بهره‌ای ندارد.

هرگز.. بلکه عقل از دروازه‌ی خودش به آن وارد می‌شود؛ دروازه‌ای که سزاوار و زیبنده ماهیت آنست که از آن وارد شود نه از دروازه‌ای که توان باز کردن آن را ندارد و اگر از آن وارد شود به بیراهه می‌رود و سرگشته می‌شود! عقل از دروازه ادراک آثار قدرت الهی و استدلال‌آوری از این آثار برای مسئله وجود خداوند و شناخت صفات بی‌نظیر و خاص وی، وارد می‌شود اما از دروازه «کُنه» که توان ورود بدان را ندارد و در آن به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسد داخل نمی‌گردد.

آیا دیده‌ای که اگر کلیدی را در قفلی بزرگتر از آن داخل کنی پیوسته در آن می‌چرخد بدون اینکه بتواند آنرا باز کند؟! پس آیا همچنان می‌گویی که این کلید برای هر قفلی مناسب است؟ و بایستی تمام درها با آن باز شود؟ و اگر تمام سال، کلید را در قفل بچرخانی، در را برایت باز نمی‌کند؟! یا اینکه در برابر واقعیت تسلیم می‌شوی و تواضع در پیش می‌گیری و اعتراف می‌کنی که این کلید برای آن در مناسب نیست و به دنبال کلید دیگری می‌گردی که مناسب آن قفل است؟! و کلید اول را برای دری نگه می‌داری که مناسب باز کردن آن باشد!

قفل یا کلید، هیچ ایرادی ندارند بلکه ایراد در اینست که تو تلاش می‌کنی آن را در دری داخل کنی که قادر به باز کردنش نیست!

و فلسفه‌ی یونانی - و دنباله‌روان آن اعم از فیلسوفان مسیحی و فیلسوفان مسلمان - هنگامی که اصرار کردند دروازه‌ی کُنه را با کلید عقل باز کنند همگی به این دستپاچگی و سردرگمی رسیدند که تمام کتابهای فلسفه را از آغاز تا پایان تاریخ پُر کرده است!

ارسطو را - که پژوهشگران فلسفه او را به بزرگترین عقل در تاریخ قدیم قلمداد می‌کنند - می‌بینی! که - با عقل خود - خدایش را اینگونه به تصویر می‌کشد:

عقّاد در کتاب «حقایق اسلام و یاوه‌های دشمنانش» می‌گوید:

«مذهب ارسطو درباره خدا اینست که او موجودی ازلی، ابدی و دارای کمال مطلق است، آغاز و پایانی ندارد و فعل و اراده‌ای نیز ندارد مادامی‌که فعل، خواستن چیزی می‌باشد پس خداوند

از هر خواسته‌ای بی‌نیاز است. و اراده، مخیر بودن بین دو انتخاب است و خداوند از هر کمالی، دارای مناسبترین و بهترین آن است لذا نیازی به مختار بودن میان مناسب و نامناسب و سره و ناسره ندارد. در دیدگاه ارسطو، آنچه که مناسب خداوند نمی‌باشد اینست که فعلی را در زمانی آغاز کند چرا که او بی‌آغاز و بی‌پایان است و چیز جدیدی بر او عارض نمی‌شود که وی را به انجام فعلی وادار کند، در وجود مطلق بی‌آغاز و بی‌پایان او هیچ امر جدیدی پدید نمی‌آید، تمام هر آنچه مناسب کمال اوست شادمانی از نعمت بقای اوست که پس از آن، خواسته‌ای نیست و نعمتی بالاتر و پایین‌تر از آن وجود ندارد و هیچ حکمتی از مرز آن عبور نمی‌کند تا عنایت و توجه او را به خود جلب نماید».

«بنابراین خدای کاملی که دارای کمال مطلق است به آفرینش هستی و ماده‌ی نخستین آن که «هیولا» باشد توجهی ندارد اما این هیولا قابلیت وجود را دارد تا (این قابلیت) آن را از حالت قوه (نیرومند بودن) به حالت انجام فعل درآورد و حکمی که از جانب خدا بر آن جاریست آنرا به وجود تشویق می‌کند و این اشتیاق، انگیزه وجود آن است که سپس آن را از نقص و ناتمامی به سمت کمال و تمامِ ممکن در چارچوب آن سوق می‌دهد در نتیجه با اشتیاق و قابلیتی که دارد به حرکت می‌آید پس تنها زمانی می‌توان در مورد آن هیولا گفت که از آفریده‌های خداست که آفرینش آن از همین نوع باشد».[۱]

و عقاد – صادقانه – بر این نگرش ارسطو تعلیق می‌زند و می‌گوید:

«کمال مطلقی که نه فعلی دارد و نه اراده‌ای!»

«یا کمال مطلقی که تقریبا با عدم و نیستی مطلق، برابر می‌باشد».[۲]

انحراف دوم، تبدیل تمام این موضوع به مسائل فلسفی ذهنی محض است که در عقل آغاز می‌شود و در عقل نیز پایان می‌پذیرد و آنچه که عقل اثبات می‌کند را اثبات می‌نماید و آنچه

---

۱. صفحه ۳۳ و ۳۴ از چاپ دار الهلال قاهره سال ۱۹۶۹.

۲. صفحه ۳۴ از منبع پیشین.

را که با عقل رد می‌شود رد می‌کند لذا وجدان بشری را لمس نمی‌کند و در رفتار عملی انسان تأثیر نمی‌گذارد در نتیجه، ارزش خود را در واقع زندگانی از دست می‌دهد...

براستی که موضوع خداپرستی، موضوعی فلسفی به آن شکلی نیست که فلسفه بدان می‌پردازد بلکه موضوع عقیده است. و تفاوت بین فلسفه و عقیده اینست که فلسفه فقط ذهن را مورد خطاب قرار می‌دهد، از ذهن آغاز می‌شود و همانجا نیز پایان می‌یابد و از ذهن فراتر نمی‌رود تا به واقع زنده‌ای برسد که انسان روی زمین در آن زندگی می‌کند اما عقیده، تمام وجود و ساختار انسان را مورد خطاب قرار می‌دهد؛ عقل، جسم، روح و همه چیز او را. عقیده همانند اندیشه‌ای که در ذهن ساکن می‌باشد سکون را نمی‌پذیرد و بیهوده به دور خودش نمی‌چرخد آنطور که اندیشه در ذهن به حرکت می‌پردازد بلکه عقیده همیشه انسان را به سمت رفتاری معین سوق می‌دهد که از آن برآمده و سازگار با آن (عقیده) است و نیز به سوی حرکت معین وجدانی، رفتاری و فکری در جهان واقع سوق می‌دهد.

در ضمن، فلسفه هیچگاه از ابزارهای هدایت بشریت نبوده است! بلکه نهایت چیزی که می‌تواند بدان برسد نوعی از لذت عقلی نزد علاقمندان به این نوع لذت است و البته آنها هم بخاطر خوی‌شان محدود و اندک هستند اما فلسفه - به تنهایی - هرگز امّتی پدید نیاورده و نیز امتی را به حرکت نیانداخته است.

و اندک کسانی هم که در فلسفه، لذت عقلی می‌یابند آخِر سر، به همان لذت ذاتی می‌رسند و نه بیشتر. و اگر هم حرکتی از خود نشان دهند تحرک آنها از تلاش‌شان جهت ایجاد این لذت نزد مجموعه‌ای اندک اطرافشان فراتر نمی‌رود و حتی هدفش ایجاد رفتاری معین در واقع زندگی مردم نمی‌باشد و اصلا چنین توانی در اختیار ندارد. و نگاهی گذرا به واقع جامعه یونانی که آن فیلسوفان و اندیشمندان بزرگ در آن زیستند این حقیقت را به روشنی بیان می‌دارد چرا که اصلا هیچ ارتباطی میان «افکار» آن فیلسوفان و «واقع» مردم وجود نداشت. آنها درباره «حکمت» و رفتار انسانی «آنطور که زیبنده است باشد» سخن می‌گفتند حال آنکه جامعه در انواع فسق، رذیلت، فساد و ظلم غرق شده بود و هیچ توجهی به تراوشات ذهنی آن اندیشمندان نمی‌کرد...

اما عقیده حسابش کاملا جداست:

چرا که عقیده، عقل را در چارچوب کیان و ساختار انسان، مخاطب قرار می‌دهد اما آنطور که فلسفه انجام می‌دهد بخاطر لذت عقلی نیست بلکه بدان خاطر است که آگاهی لازم به حقیقت خداپرستی را ایجاد کند، که آگاهی به پایبندی واجب در قبال این حقیقت به دنبال دارد: یعنی پایبندی به مقام و منزلت عبودیت (بندگی) که لازمه آن، دوست داشتن، ترس، فرمانبرداری و پایداری بر امر خداوند می‌باشد.

همچنین عقیده، وجدان آدمی را مورد خطاب قرار می‌دهد... یا به عبارت دیگر خطاب قرار دادنش را بر وجدان متمرکز می‌کند - هرچند که هیچگاه، خطاب قرار دادن عقل را نادیده نمی‌گیرد – چرا که وجدان، برجسته‌ترین ابزار برای تبدیل ارزشها و مبانی عقیده به رفتاری عملی است زیرا زنده، پویا و متحرک است لذا تواناترین ابزار برای دریافت شارژ عقیدتی می‌باشد و نیز تواناترین ابزار برای ترجمه و پیاده‌سازی آن به شکلی واقعی و زنده است چونکه ماهیت وجدان چنین است که نسبت به آنچه دریافت می‌دارد به حرکت می‌آید و از این حرکت در درون نفس، از یک طرف، یقینی اعتقادی را می‌پراکند و از طرف دیگر، رویکردی متحرک به وجود می‌آورد که با آن یقین، سازگاری و همنوایی دارد به همین دلیل عقیده‌ی زنده، همیشه امّتها را می‌سازد و بر رفتار بشری حاکم می‌گردد و همیشه هم راه هدایت بشریت است...

و بدون شک، سستی در عقیده در نفوس امّتها و افراد روی می‌دهد و گریز از مستلزمات رفتاری عقیده به صورت گناهان و انحرافات رخ می‌هد اما با این حال، مسئله در بدترین حالت‌هایش هم متفاوت از فلسفه است زیرا عقیده، ارتباطی قوی با بشر دارد که ممکن است ضعف بر آن عارض شود ولی هیچ ارتباطی با فلسفه وجود ندارد.

موضوع خداپرستی در اصل، موضوعی عقیدتی است یا اینکه موضوع عقیده است بر این اساس که انسان، موجودی می‌باشد که بر حسب طبع و سرشت خود، معتقد و بر حسب فطرتش، عبادتگر است حتی اگر فطرت وی به هر دلیلی از راه مستقیم خود به بیراهه برود. البته بدین معنا نیست که بر فلسفه - یا اندیشه - حرام است که بدان بپردازد اما هنگامی‌که طوری بدان

می‌پردازد که فلسفه‌ی عقل‌گرای یونانی بدان پرداخت و به دنبال آن، فیلسوفان مسیحی در آنچه «لاهوت» نامیده می‌شود و فیلسوفان مسلمان در آنچه «فلسفه اسلامی» نامیده می‌شود بصورتی کاملا ذهنی به آن پرداختند، از راه اصیل خود به انحراف کشیده شد و به «کلام» و «افکاری» تبدیل شد که رفتاری واقعی ایجاد نمی‌کند و هیچ تغییری در زندگی مردم پدید نمی‌آورد لذا تبدیل به خس و خاشاکی بی‌فایده می‌گردد.

﴿فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ﴾ {رعد: ۱۷} (امّا کفها (بیسود و بیهوده بوده و هرچه زودتر) دور انداخته می‌شود ولی آنچه برای مردم نافع است در زمین ماندگار می‌گردد).

و انحراف سوم ناشی از پرداختن عقلانی به مسئله‌ی خداپرستی و ارجاع ندادن آن به یگانه سرچشمه‌ی یقینی یعنی وحیِ ربّانی، دستپاچگی و سردرگمی فیلسوفان در بین همدیگر و تعارض سخنان هر یک از آنها با سخنان دیگری است.

البته این امر عجیبی نیست اما حال که «عقل» در این مسئله به قضاوت می‌پردازد، عقل چه کسی معیار است؟!

براستی که عقل مطلق یا عقل ایده‌آل یک امر ذهنی است که در جهان واقع، وجود ندارد! بلکه چیزی که در واقع وجود دارد عقل این اندیشمند و آن اندیشمند است و هر یک از آنان نیز روش خاص به خود را در تعقّل و اندیشیدن در امور دارند و هر یک از آنها دارای تمایلات و گرایشات خاص به خود است که آن را دور از تأثیرگذاری در عقلش برمی‌شمارد و البته در محاسبات خود دچار توهّم هستند، و هر یک از آنان هم توجهات خاص به خود را دارند که او را بر اموری متمرکز می‌سازد و سبب می‌شود امور دیگری را نادیده بگیرد...

به همین دلیل، فلسفه عقل‌گرایی در این مسئله مشخصا، ابزار هدایت نمی‌شود بلکه ابزار پراکنده‌سازی و گمراه‌گری می‌گردد.

ما نمی‌خواهیم به ارزیابی موضع‌گیری این فلسفه عقل‌گرایی نسبت به مسئله دیگری غیر از مسئۀ خداپرستی بپردازیم چرا که ممکن است در برخی جوانب فکر بشری به موفقیتهایی رسیده باشد و امکان دارد که فایده‌ی اساسی‌اش، توان گسترده‌تر برای درک کلیاتی باشد که بر جزئیات حکم می‌راند و اینها بحثهایی است که خواستار پرداختن بدانها در بحث کنونی خود نیستیم اما اشاره‌ای گذرا در اینجا بدان می‌نماییم و بعدا به طور مفصّل از آن سخن خواهیم گفت، عقل‌گرایی یادشده همان موضع‌گیری را نسبت به مسئله‌ی دیگری دارد که در زندگی مردم کم‌اهمیت‌تر از مسئله خداپرستی نیست و آن هم مسئله «روش و برنامه زندگی» است که انسانها می‌بایست بر اساس آن حرکت کنند زیرا فلسفه یونانی در این مسئله کاملا دچار سردرگمی شده است[1] و افزون بر این، آنرا به رؤیاپردازی‌هایی ذهنی تبدیل کرده است که هیچ ارتباطی با واقع زندگی ندارد در نتیجه، هیچ تأثیری هم در واقع زندگانی ندارد!

***

اندیشه‌ی اروپایی از این جاهلیت به عصر «حاکمیت دین» انتقال یافت.

احتمال می‌رفت که این اندیشه از جاهلیت به سوی نور خارج شود اما در حقیقت به تاریکی‌هایی شدید داخل شد که در آنها حتی «نورسویی» هم نبود که در بسیاری جوانب فلسفه یونانی - صرف‌نظر از اینکه راه می‌نماید یا به بیراهه می‌کشاند - بدان متمایز می‌شد!

اگر عقل، پایبند وحی شده بود و یقین و هدایت را از آن دریافت داشته بود - در مسائلی که عقل به تنهایی بدانها رهنمون نمی‌شود و به تنهایی در آنها به یقین نمی‌رسد - احتمال داده می‌شد که اندیشه در میدان‌های اصلی خود وارد شده و به نوآوری و تولید می‌پرداخت و به انسان در آنچه که در امور «جانشینی» و آبادانی زمین نیاز داشت یاری می‌رساند...

---

۱. البته تمام فلسفه‌ها در این مسئله دچار سردرگمی و دستپاچگی شده‌اند و سردرگمی هر کدام به نوعی است چنانکه توضیح داده خواهد شد.

اما کلیسای اروپایی، تمامی اینها را بوسیله تحریف وحی ربانی که از آسمان برای هدایت بشر روی زمین نازل شده بود به فساد کشاند و در مسئله خداپرستی به نوع جدیدی از دستپاچگی و سردرگمی دچار آمد آنگاه که گفت: خداوند عبارت از سه اقنوم است و مسیح پسر مریم یکی از آن سه اقنوم می‌باشد و عیسی پسر خداست و در همان وقت نیز خداست و با خداوند در اداره و تدبیر امور جهان، شریک است!!

افزون بر این - و چه بسا بخاطر این - عقل بشری از اندیشیدن و عمل کردن محروم شد.

این باورهای معماگونه‌ای که محافل مقدس در مورد خداپرستی ساخته و پرداخته کردند نه عقلانی بود و نه مشروع. زیرا عقل بشری نمی‌تواند سه چیز را سه چیز تصور کند که همزمان نیز یک چیز است! همچنین نمی‌تواند تصور کند که خداوند، برهه‌ای بی‌نهایت از زمان به تنهایی، خدایی و اداره و تدبیر امور این جهان را در دست داشته است سپس - و به یکباره - موجود دیگری را پدید می‌آورد تا شریک او در خدایی و یاور او در تدبیر و مدیریت جهان شود! (خداوند متعال بالاتر و والاتر از این‌ها است).

و بخاطر اینکه این بیهوده‌گویی «مقدس» که محافل مقدس! ساخته و پرداخته کردند نامعقول و نامشروع بود پس کلیسا «عقل» را به کار گرفت و تلاش کرد این معجون نفرت‌انگیز و متناقض را در قالبی فلسفی و مشروع ارائه دهد البته آنها گفتند مشروع است!) و در همین وقت، دروازه‌ی عقل را بستند تا به بحث و بررسی آن نپردازد و تا عقل پس از بررسی‌اش نگوید با وجود تمام زینت‌های عقلانی‌ای که بر آن آویخته شده اما نامعقول است!

از اینجاست که در اندیشه‌ی اروپایی، این «امور مسلّم» یا عقاید تحمیلی (Dogmas) پیدایش یافت که بحث و بررسی آن جایز نیست؛ نه بدین دلیل که آن عقاید - در حقیقت - از اموریست که عقل می‌باید بدون بحث و بررسی، تسلیم آنها گردد بلکه چون در تناقض با عقل هستند و از طرف رجال دین (روحانیون) بر عقل تحمیل شده‌اند؛ رجال دینی که برای خود، حق ساختن و پرداختن عقاید و تحمیل آن بر مردم را با مشت آهنین ادعا کرده‌اند بدون اینکه مردم، حق بحث و بررسی یا اعتراض داشته باشند وگرنه بدعت‌گذار و کافر تلقی

می‌شدند و هر چیزی حتی ریختن خونشان و ستاندن روحشان در حق آنان جایز بود چنان‌که در این رابطه از دادگاههای تفتیش عقایدی سخن رانده‌ایم که ولز در کتابش «نشانه‌های تاریخ بشریت» (ص ۹۰۲ تا ۹۰۳ از ترجمه عربی) درباره آن سخن گفته است.

«پس کشیشها و اسقفها به تدریج به افرادی بدل شدند که خود را با مظاهر و اعتقاداتی جزمی (Dogma) و اجرائاتی تکراری و ثابت سازگار کردند و با توجه به اینکه بسیاری از آنها در سالم بودن ساختمان بزرگ مبانی خود و درستی مطلق آن شک داشتند لذا اجازه هیچ بحث و بررسی‌ای را درباره آنها نمی‌دادند، هیچ سؤالی را تحمل نمی‌کردند و در برابر هیچ مخالفتی، مدارا نشان نمی‌دادند نه بدین دلیل که به اعتقاد خود اعتماد داشتند بلکه بدین سبب که بدان اعتمادی نداشتند».

«پس از قرن سیزدهم، یک نگرانی کشنده پیرامون شک و تردیدهای شدیدی که تمام ساختمان ادعاهای کلیسا را فرو می‌پاشید پدیدار گشت و سبب نابودی آن شد چنانکه دیگر احساس آرامش درونی نمی‌کرد و در هر جایی به دنبال شکار بدعت‌گذاران می‌گشت، آنطور که پیرزنان ترسیده، قبل از خواب به دنبال دزد در خانه می‌گردند».

از دلایل تاریخی‌ای که ثابت می‌کند مسیحیان - با وجود پایبندی شدیدشان به باورهای مورد تایید محافل مقدس در مسئله خداپرستی - در درون جانشان در حد یقین به آن ایمان نیاورده بودند چیزیست که برای هیئت مسیحیان نجران در برابر رسول‌خدا ﷺ روی داد آنگاه که پیامبر - به فرمان پروردگارش - آنها را به مباهله دعوت نمود:

﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ {آل‌عمران: ۶۱} (بگو: بیایید ما فرزندان خود را فرا می‌خوانیم و شما هم فرزندان خود را فرا خوانید و ما زنان خود را فرا می‌خوانیم و شما هم زنان خود را فرا خوانید و ما خود را آماده می‌سازیم و شما هم خود را آماده سازید سپس دست دعا به سوی خدا برمی‌داریم و نفرین خدا را برای دروغگویان تمنّا می‌نماییم).

آنها از مباهله خودداری کردند و با وجود جدال شدیدشان با رسول‌خداﷺ پیرامون پسرِ خدا بودن و خدا بودن عیسی رویگردان شدند و اگر بر یقینی قطعی بودند سر باز نمی‌زدند!

و هر چه که بود اما کلیسا تمام طغیان و سرکشی معنوی خود را برای محبوس کردن عقل بکار بسته بود و این کار را نیز به نام دین انجام داد!

حال آنکه دینِ صحیح نیازمند هیچ یک از این کارهایی نیست که کلیسا انجام داد...

براستی که در دین صحیح، مسلّماتی بحث‌ناپذیر وجود دارند که از اصول ایمان به شمار می‌روند همانطور که در حدیث جبرئیل‌عليه السلام آمده است: «پیامبرﷺ فرمود: از ایمان به من خبر بده: جبرئیل‌عليه السلام گفت: ایمان اینست که به خداوند، فرشتگانش، کتابهایش، پیامبرانش، روز آخرت و تقدیرات خیر و شر ایمان داشته باشی». (امام مسلم از عمر بن خطاب رضي الله عنه روایت نموده است).

و عقل نمی‌تواند از خودش هیچ راهی به برخی از این امور ندارد بلکه از طریق وحی با آنها آشنا می‌شود و آنها را می‌پذیرد؛ همچون ایمان به فرشتگان، ایمان به روز آخرت و مفاهیم دربردارندۀ آن همانند رستاخیز، حساب و کتاب، بهشت و جهنم و موارد دیگر. و تمام اینها در بین مسلّمات دینِ کلیسا هم آمده بود و اعتراضی بر آنها نیست.

اما تفاوتی اساسی بین «مسلّمات» دین صحیح و مسلّمات دین کلیسا هست که مردم را مجبور به پذیرش آن می‌کند و از بحث و بررسی درستیِ‌شان باز می‌دارد و در صورتی که با آن مخالفت کردند یا فقط قصد بررسی و سخن گفتن از آن کردند به خروج از دین متهم می‌کند!

لذا دروازه‌ی ورود به این مسلّمات در دین صحیح، ایمان به خدا و شناخت صفات اوست که هیچ‌کسی در آن صفات، شریک وی نیست و در مقدمه‌ی آنها، صفت خالق بودن خداوند است و اینکه بر هر چیزی تواناست و نیز ایمان به رسولِ فرستاده‌شده‌ی خدا و باور به راستی و امانت‌داری او.[۱] همچنین ایمان به اینکه هر چیزی که از سوی پروردگارش از آن خبر

۱. البته به نسبت مسیحیان، عیسی پسر مریم علیهما السلام است.

می‌دهد وحی است که باطل به هیچ وجه بدان راه نمی‌یابد و از عقل صراحتا دعوت می‌شود که به اندیشیدن در تمامی آنها بپردازد و پیش از ایمان بدانها از همه آن امور اطمینان حاصل کند. برای مثال به مواردی که خداوند متعال در کتابش، دعوت‌شدگان به اسلام را بوسیله آن مورد خطاب قرار می‌دهد دقت کن که می‌فرماید:

﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ {نحل: ۱۷} (پس کسی که می‌آفریند همچون کسی است که نمی‌آفریند؟ آیا یادآور نمی‌شوید؟).

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللهِ أَرُونِي مَاذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي السَّمَاوَاتِ ائْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ {احقاف: ۴} (بگو: آیا دقت کرده‌اید درباره چیزهایی که بجز خدا به فریاد می‌خوانید و می‌پرستید؟ به من نشان دهید چه چیزی از زمین را آفریده‌اند؟ یا اصلاً در (آفرینش و گردش و چرخش) آسمانها مشارکتی داشته‌اند؟ (اگر فرضاً می‌گویید آنها شرکت داشته‌اند) کتابی (از کتابهای آسمانی) پیش از این (قرآن که گفتار شما را تصدیق کند) یا یک اثر علمی برای من بیاورید اگر راست می‌گویید).

﴿هَذَا خَلْقُ اللهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ {لقمان: ۱۱} (اینها آفریده‌های خدایند، شما به من نشان دهید آنانی که جز خدایند چه چیز را آفریده‌اند؟ بلکه ستمگران در گمراهی آشکاری هستند).

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا للهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ﴾ {سبأ: ۴۶} (بگو: من شما را تنها یک نصیحت می‌کنم و آن اینست که: خالصانه برای خدا، دو نفر دو نفر و یا یک نفر یک نفر، برخیزید (و اندیشه‌های خفته را زنده کنید). سپس (درباره محمّد) بیندیشید (زیرا این) همدم و همنشین شما، جنّ‌زده و دیوانه نیست).

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا﴾ {انبیاء: ۲۲} (اگر در آسمانها و زمین غیر از خداوند، معبودها و خدایانی می‌بودند و (امور جهان را می‌چرخاندند) قطعاً آسمانها و زمین تباه می‌گردید).

﴿مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾ {مؤمنون: ۹۱} (خداوند نه فرزندی برای خود برگرفته است و نه خدایی با او (شریک) بوده است چرا که اگر خدایی با او می‌بود هر خدایی به آفریدگان خود می‌پرداخت (در نتیجه هر بخشی از جهان با نظام خاصّی اداره می‌گردید و این با وحدت نظامی که بر سراسر هستی حاکم است سازگار نمی‌بود) و هر یک از خدایان (برای توسعه قلمرو حکومت خود) بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست (و نظام عالم به تباهی می‌کشید) خدا والاتر و بالاتر از آن چیزها (و یاوه‌سرایی‌هایی) است که ایشان (خداوند را بدانها وصف می‌کنند).

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾ {نساء: ۸۲} (آیا درباره قرآن نمی‌اندیشند و اگر از سوی غیرخدا آمده بود در آن، تناقضات و اختلافات فراوانی پیدا می‌کردند).

لذا اگر انسان - که به اندیشیدن، تدبر و به کار بستن عقل دعوت می‌شود تا ایمان بیاورد - ایمان بیاورد به اینکه خداوند، خالق است و بر هر چیزی توانا می‌باشد و نیز به صدق و راستگویی رسول‌خدا ﷺ ایمان بیاورد و به اینکه آنچه پیامبر از آن خبر می‌دهد وحی است که شک و شبهه‌ای در آن نیست پس وحی، او را از اموری باخبر می‌سازد که عقل هیچگاه از جانب خودش بدانها نمی‌رسد زیر از اموریست که در محدوده‌ی دید و میدان تجربه‌ی عقل قرار نمی‌گیرد و وحی از عقل، خواستار تسلیم‌پذیری بدانها می‌گردد چرا که از منبع حقّی می‌آیند که عقل به راستی و درستی آن و درستی تمام هر آنچه از نزد آن می‌آید ایمان آورده است و همچنین آن امور از مواردی است که عقل، دلیلی حقیقی برای ردّ آنها در اختیار ندارد پس بر عقل واجب است که تسلیم آنها گردد و به مقدمات‌شان که عقل را به تسلیم‌پذیری بدانها می‌رساند ایمان بیاورد.

این جایگاه مسلّمات در دینِ صحیح است؛ اموری که عقل نمی‌تواند از جانب خودش بر اثبات آنها استدلال بیاورد و در همین وقت، دلیلی حقیقی برای رد آنها نیز در اختیار ندارد، البته

از عقل خواسته نمی‌شود که قبل از تسلیم شدن در برابر مقدمه‌هایی که از طریق اندیشیدن، تدبر و تأمّل در ملکوت آسمانها و زمین بدانها می‌رسد، آنها را بپذیرد و بدانها تن دهد.

اما مسلّماتی که کلیسا بر مردم تحمیل کرد و آنان را از بحث و بررسی‌شان ترساند کاملا با آن تفاوت دارد.

چنانکه عقل و تدبر و اندیشیدن به سمت ایمان به این امر می‌رود که خداوند متعال، یگانه و یکتا است و اینکه اگر در آسمانها و زمین چند خدا جز خداوند وجود داشتند حتما آسمانها و زمین دچار تباهی می‌شدند اما کلیسا به عقل می‌گوید که خداوند سه خداست سپس مسئله را پیچیده‌تر می‌کند و به آن می‌گوید که سه خدا یکی است و یکی هم سه تا..! بعد نیز از طریق ترس و ترور، عقل را از بحث و بررسی آن باز می‌دارد...

و چنانکه عقل - با ابزارهای اندیشیدن خود - به سوی ایمان به این امر می‌رود که خداوند کسی است که همه چیز را آفریده است و کاملا اندازه‌گیری دقیق کرده است و او بی‌نیاز از هر شریکی است چرا که ملکوت همه چیز در دست اوست و به هر چیز که بگوید «باش، می‌شود» در نتیجه، تنها وی شایسته‌ی عبادت است .. اما کلیسا به عقل می‌گوید برای خداوند، شریکی هست و آن، مسیح پسر مریم می‌باشد و او خدایی همراه خداوند است و نیز معبودی همراه اوست سپس عقل را از بحث و بررسی باز می‌دارد و در صورت مخالفت، آن را به خروج از دین متّهم می‌کند.

همچنین عقل که با - منطق ذاتی‌اش - به ایمان به این امر می‌رسد که خداوند نیازی به فرزندی ندارد - و همه چیز مخلوق اویند که با اراده خویش آنها را آفریده است و همگی بنده اویند _ و زیبنده‌ی او نیست که چیزی برای خود برگیرد که هیچ نیازی بدان ندارد و او چیره‌ای است که به تنهایی، تمام هستی را تدبیر و مدیریت می‌کند بدون اینکه خسته و درمانده گردد و نیاز به یاوری پیدا کند اما کلیسا به عقل می‌گوید که خداوند دارای فرزندی است که او را با اراده‌اش آفریده همانطور که همه چیز را با اراده‌اش آفریده است سپس او را به فرزندی گرفته است! - خدوند متعال از تمام اینها پاک و منزّه است - تا بعد از آن، او را

بر صلیب قرار دهد و دردهای به صلیب کشیدن را به او بچشاند تا به واسطه آن، از گناهی درگذرد که این پسر انجام نداده بلکه آدم و حوا مدتها پیش از او انجام داده‌اند؛ مدت‌زمانی دور که کسی جز خداوند از مقدار آن با خبر نیست! سپس کلیسا این باور را بر عقل تحمیل می‌کند و به آن می‌گوید که این است عقیده! و هر کس چنین اعتقادی نداشته باشد لعنت و نفرین آسمان بر او فرود می‌آید!

اینها همان مسلّماتی است که نمی‌توان پذیرفت و تسلیم آنها شد چرا که عقل تمام دلایل را برای ردّ آن در اختیار دارد و چونکه پشتوانه آنها چیزی بجز تصمیم‌های محافل مقدس نیست که آنها را از طرف خود ساخته و پرداخته کرده‌اند و فقط ادعا می‌کنند که از جانب خداوند می‌باشد در حالی که مردم مشاهده می‌کنند که رجال دین در آن محافل به بحث و بررسی و گفتگو می‌پردازند و در میان همدیگر به شدّت دچار اختلاف می‌باشند سپس تصمیم را بر حسب خوداندیشی‌شان اتخاذ می‌کنند - و اگر وحی آسمانی بود بدان به‌عنوان عقیده پایبند می‌شدند و در مورد آن دچار اختلاف نمی‌گشتند - بعد هم مردم، بدتر از این را می‌بینند که اقلیّت رجال دین به تصمیم‌گیری می‌پردازند و آن را بر اکثریت تحمیل می‌کنند سپس اکثریت را طرد می‌کنند همانطور که در نشست خلقدونیه روی داد و فقط به راندن و طرد آنان از نشست بسنده نمی‌کنند بلکه ادعا هم می‌کنند که آنان را از رحمت خداوند می‌رانند!

و بخاطر اینکه عقل نمی‌تواند این مسلّمات دروغین را بپذیرد و تسلیم آنها گردد لذا کلیسا بر عقل ممنوع کرد که در مورد آنها بیاندیشد یا به بحث و بررسی‌شان بپردازد و برای مردم ادعا کرد که اندیشیدن در مورد آنها با ایمان منافات دارد و موضع‌گیری درستِ شخص مؤمن، تسلیم‌پذیریِ بدون چون و چرا و بدون جدال آنها است و باید این مسئله را - نه به خداوند - بلکه به پاپ و رجال دین عالی‌رتبه‌ی پیرامون او واگذار کرد!

در سایه‌ی تروریسم فکری‌ای که کلیسا در پیش گرفت فعالیت عقل اروپایی رو به کاهش نهاد و محدود به تسلیم‌پذیری در برابر چیزهایی شد که کلیسا و محافل مقدّس دیکته می‌کردند و تلاش کرد که بین آن و مستلزمات اندیشیدن سالم در قالب مغالطه‌هایی «فلسفی» سازش برقرار کند که البته بیشتر به تلفیق و درآمیختن نزدیک بود نه سازگاری برقرار کردن!

از طرف دیگر، اندیشه اروپایی بخاطر تأثیرپذیری از اثرات دینِ تحریف‌شده‌ی کلیسایی از دقت و نظر افکندن در این جهان و زندگانی دنیا رویگردان شد زیرا مسیحیت تحریف شده به مردم القا کرد که هیچ راهی برای اصلاح و راست گرداندن کژی این دنیا وجود ندارد چرا که بر حسب طبیعت و ماهیّت آن، ناقص است، و اینکه طبیعت و خوی انسانی نیز ناقص است و هیچ راهی برای اصلاح آن بجز رویگردانی از توجه‌ورزی به زندگانی دنیا و روی آوردن به جهان آخرت نیست چنانکه در فصل «سکولاریسم» بدان اشاره نمودیم، و اینکه انسان هر اندازه که از این جهان و اندیشیدن در آن - با رُهبانیّت - رویگردان می‌شود به اصلاح و نیز به دستیابی به ملکوت پروردگار در جهان دیگر نزدیکتر می‌باشد!

این نوع از اندیشیدن، فکر اروپایی را از دقت و نظر افکندن در امور دنیایی و جهان مادی جز در چارچوبی تنگ و محدود باز داشت چنانکه مردم بطور عام - و دینداران بطور خاص - در امور زندگی به درآمد بخور نمیر راضی شدند[1] و به افزایش تولید یا بهبود آن چشم ندوختند چرا که این امر با روح دین‌شان مخالف بود بنابراین برای افزایش علم، تلاش به خرج ندادند تا آنان را توانمند و برخوردار از افزایش یا بهبود تولید گرداند.

همچنین به افزایش معلومات خود درباره جهان مادی پیرامون‌شان از نجوم و ریاضیات گرفته تا شیمی و فیزیک و علوم دیگر توجه نکردند زیرا این مسئله - در حس آنها - از یک طرف، شایسته‌ی توجّه‌ورزی نبود و از طرف دیگر چون معلوماتی که منابع «دینی» از این جهان ارائه می‌داد برای آنها کفایت می‌کرد، البته آن معلومات فراتر از این نمی‌رفت که خداوند، همه چیز را برای حکمتی آفریده است که تنها او می‌داند و برای هدفی که وی می‌خواهد، و اینکه هر چیزی بر صورتی جریان دارد که خداوند متعال از ازل بدون تغییر اراده نموده است و این امر در ذات خود بدون تردید، حق است اما قادر به تفسیر تفصیلی پدیده‌های جهان مادی که انسان را احاطه کرده نیست و نیز توان تفسیر تغییر و تحول همیشگی در جهان، حیات و انسان را ندارد!

---

۱. البته فئودالها چنین وضعیتی نداشتند ولی با این حال، کلیسا – با تمام حرص و ظلم خود – به آنها کمک می‌کرد چرا که خود اهل کلیسا نیز عملا جزو قشر فئودال شده بودند.

اندیشه‌ی اروپایی در عصری که قرون وسطای تاریک نامیده می‌شد بر این شکل تنگ و بسته قرار داشت؛ قرون وسطایی که حدود بیست قرن به طول انجامید و سایه جهل، تمامیّت‌خواهی و دگم‌اندیشی را با وجود طغیان و سرکشی همه‌جانبه‌ی کلیسا بر اروپا افکند.

زمانی که اروپا در عصر نهضت و در نتیجه‌ی برخوردش با مسلمانان در جریان جنگهای صلیبی و نیز ارتباط مسالمت‌آمیز با مراکز علم و فرهنگ در اندلُس، شمال آفریقا، سیسیل و مناطق دیگر اسلامی، داشت از خواب برمی‌خواست عقل اروپایی در حالتی قرار داشت که اشتیاق شدیدی برای بازپس‌گیری آزادی عملش یعنی آزادی اندیشیدن داشت اما همانطور که برهه‌ی قرون وسطای تاریک به افراط در الغای نقش عقل و محروم کردن آزادی اندیشه توصیف شد، برهه‌ی نهضت و پس از آن نیز در جنبه‌ای دیگر به افراط توصیف شد و دلیل آن، اِعمال اندیشیدن در همه چیز بود؛ چه اموری که در دایره عقل قرار داشت و چه اموری که قرار نداشت و اینکه به عقل اجازه داده شد که با آزادی بی‌چون و چرا عمل کند و هیچ قید و بندی را نپذیرد؛ چه آن قید، مشروع باشد و چه نامشروع!

عصر رنسانس، عصر بازگشت به جاهلیت یونانی با تمام انحرافاتش بود البته انحراف جدیدی را بدان افزود و آن هم بیزاری از دین و تلاش برای دور کردن آن از تمام میادین زندگی بود.

حقیقت اینست که زندگی اروپایی در آن برهه‌ی زمانی مستلزم یک نگرش موشکافانه است که درباره جریانات و عوامل مختلفی که در پیکره‌ی آن فعال بود درنگی نماید؛ جریانات و عوامل مختلفی که تصویر کنونی تمدن غربی، زاییده‌ی آن است.

اروپا در نهضت خود، چیزهای زیادی را از اسلام و مسلمانان دریافت کرد و در همین وقت نپذیرفت که اسلام را بعنوان دین، عقیده و برنامه زندگی، پشتوانه خود قرار دهد و همین مسئله هم تأثیرات درازمدتی در زندگی اروپا تا زمان کنونی ما داشت...

چرا که اروپا بواسطه‌ی برخورد نظامی و مسالمت‌آمیز با مسلمانان در شرق و غرب از خواب غفلت خود بیدار شد.

اروپا ادعا می‌کند که از مسلمانان چیزی بجز میراث یونانی را نگرفته که آن را در قرون تاریک خود از دست داده بود لذا آن را نزد مسلمین محفوظ یافت و آنرا بازپس گرفت و نهضت و خیزش خود را بر پایه‌ی آن بنا نهاد.

در این ادعا اندکی از واقعیت و بسیاری از مغالطه هست که بجز تعداد اندکی از نویسندگان باانصاف اروپایی، کسی از آن در امان نمانده است.

در مورد اینکه میراث یونانی که اروپا در قرون تاریک خود از دست داد و نزد مسلمانان در آنچه «فلسفه اسلامی» نامیده می‌شود و نیز در قاموسهایی که مسلمین از یونانی ترجمه کرده بودند محفوظ مانده بود و اروپا آن را از طریق یادگیری در مدارس مسلمانان بازپس گرفت و بخشی از نهضت خود را بر پایه آن بنا کرد. باید گفت که درست است...

اما این میراث یونانی با وجود تمام فخر و مباهات اروپا به آن و تعصب برای آن، - به تنهایی - برای برپایی نهضت اروپایی و البته برای هیچ نهضتی مناسب نبود زیرا عبارت از مجموعه‌ای «افکار» ذهنی محض و جدای از واقع زندگانی بود، و - با همه زرق و برق فکری خود - نتوانست در محیط اصلی‌ای که در آن سر برآورده و رشد کرده بود به زندگی ادامه دهد چه برسد به اینکه - به تنهایی - بتواند نهضتی جدید را در گستره‌ی تمام اروپا و در سطح همه جهان در عصر جدید برانگیزد!

بله، در میان این افکار، مبانی و ارزشهایی هست که می‌تواند توشه‌ای برای قومی باشد که به زندگانی دنیا روی می‌آورند و متمایل به برپایی نهضتی همه‌جانبه هستند اما - به تنهایی - در وجود آنها، این تمایل‌ها را برنمی‌انگیزد.

بلکه تمایل به زندگانی دنیا و تمایل به برپایی نهضتی همه‌جانبه، مولود تأثیری بود که اروپا از برخودرش با مسلمانان و تماس با زندگی پویا در جهان اسلام و نهضت همه‌جانبه در آن برگرفت.

البته فقط همین نبود...

اروپا از برخورد با مسلمانان، فقط این تمایل به زندگی، حرکت و برپایی نهضت همه‌جانبه را دریافت نکرد بلکه همچنین تمام بنیادهای آن نهضت نزد مسلمین موجود بود لذا هر آنچه را که توانست از نهضت اسلامی برگرفت اما عنصری که دست رد بر سینه آن زد و از برگرفتن آن ممانعت ورزید اسلام بود؛ یگانه عنصر شایسته‌ای که می‌توانست نهضت اروپا را بر مسیر درست قرار دهد و لغزش‌های آن را جبران کند اما - با انگیزه‌ای از تعصب صلیبی - اسلام را رد کرد در نتیجه، این عنصر جوهری را از دست داد و نهضتی کج و منحرف را برپای کرد؛ نهضتی که امروزه تمام ساکنان زمین از آن رنج می‌برند!

بله، فقط تمایل به زندگی و تمایل به نهضت نبود که اروپا آن را از مسلمین دریافت داشت چرا که اروپا در جهل و نادانی کامل از هر گونه عملی قرار داشت البته بجز معلومات سطحی‌ای که کلیسا و رجال دین در اختیار داشتند و بیشتر آنها هم سرشار از اشتباهات بود و نزد مسلمانان، «علم» را یافتند؛ در تمامی زمینه‌های علم: از پزشکی و نجوم و ریاضیات و فیزیک و شیمی گرفته تا علوم دینی اسلامی که - همگی - در دانشگاههای اسلامی تدریس می‌شد.

پیشتر سخن «راجر بیکن» را ارائه نمودیم که گفته است: «هر کس می‌خواهد علم بیاموزد باید عربی بیاموزد چرا که عربی، زبان علم است».

همچنین در اینجا گفته‌ی «وارو قرطبی» را که چند قرن پیش در اندلس گفته، اضافه می‌کنیم:

«برادران مسیحی من با اشعار و داستانهای عرب به وجد می‌آیند چنانکه آنها کتابهای فُقها و فیلسوفان محمدی را می‌خوانند اما نه برای اینکه آن را رد کنند بلکه بدین خاطر که به اسلوب عربی درست و مناسبی دست پیدا کنند. اصلا امروزه کجا عالمی مسیحی را می‌توان یافت که شرح‌های لاتینی بر کتابهای مقدس را بخواند؟ و کجا کسی را می‌یابی که انجیل و کتابهای انبیاء و رسولان را درس می‌دهد؟ چه مصیبتی! جوانان مسیحی که با استعدادترین مردم هستند هیچ علمی به هیچ ادبیات و هیچ زبانی بجز زبان عربی ندارند چرا که آنان کتابهای عرب‌ها را با شور و شوق بسیار می‌خوانند و درس می‌دهند و کتابخانه‌های کاملی از کتابهای عربی گرد می‌آورند که هزینه‌های هنگفتی برایشان دارد و در همه جا به مدح و

ثنای میراث عربها می‌پردازند و از طرف دیگر مشاهده می‌کنی که هرگاه نامی از کتابهای مسیحیت برده می‌شود با تحقیر کردن بدان اعتراض می‌کنند و بیان می‌دارند که شایستگی توجه و اهمیت‌دِهی را ندارند؛ وای که قلب دارد آتش می‌گیرد! زیرا مسیحیان زبانشان را فراموش کرده‌اند طوری‌که از هر هزار نفر، تقریبا یک نفر از آنان می‌تواند به زبان لاتینی نامه‌ای به دوست خود بنویسد اما اگر بحث نوشتن به زبان عربی باشد بسیاری از آنان می‌توانند درباره خودشان به شیوایی تمام به زبان عربی بنویسند بلکه فراتر از آن در شعرسرایی نیز با خود عربها به رقابت می‌پردازند».[۱]

البته این فقط علم نبود که اروپا آن را در کنار تمایل به زندگی و تمایل به نهضت و خیزش برگرفت بلکه روشی را برگرفت که علم مبتنی بر آن می‌باشد و آن هم روش تجربی است.

بریفولت در کتاب «بنای انسانیت Making of Humanity» می‌گوید:

«پس - همانطور که دیدیم - علم در دنیای قدیم وجود نداشت و علم نجوم و ریاضیات نزد یونانیان، علومی بیگانه بود که آن را از خارج از کشور خود برگرفته بودند و از غیر خود دریافت داشته بودند و هیچگاه نشد که با فرهنگ یونانی کاملا درآمیزد و یونانیان، مذاهب را نظم دادند، احکام را عمومیت بخشیدند و نظریات را وضع کردند اما اسلوب‌ها و روشهای پژوهش با صبر و تأمّل، گردآوری و تمرکز بر معلومات مثبت، شیوه‌های تفصیلی علم، مشاهده دقیق و مدام و پژوهش تجربی و آزمایشگاهی، همگی با ذوق و مذاج یونانیان کاملا بیگانه بود اما آنچه که آن را علم می‌خوانیم در اروپا در نتیجه‌ی روح جدیدی از پژوهش، راههای نوپیدای گزینش؛ از روشهای تجربه و مشاهده و معیارهای تجربی گرفته تا تکامل ریاضیات، به صورتی آشکار گردید که یونانیان نشناخته بودند و این روح و این روشهای علمی را عربها به دنیای اروپایی داخل کردند».[۲]

البته فقط علم و روش تجربی نبود چنانکه بریفولت می‌گوید:

---

۱. تمدن اسلام از جرونیباوم صفحه ۸۱-۸۲ از ترجمه عربی.

۲. از کتاب تجدید گفتمان دینی اثر محمد اقبال ترجمه عباس محمود ص ۲۵۰ از ترجمه عربی.

«علم، مهمترین ارمغانی بود که تمدن عربی (منظورش اسلامی است) به جهان نوین تقدیم داشت اما میوه‌ی آن کاملا نرسیده بود. نبوغی که فرهنگ عربها در اسپانیا متولد ساخت در ایام نوجوانی‌اش نهضتی به بار نیاورد جز پس از آنکه این تمدن، مدتی طولانی در پشت ابرهای تاریکی پنهان ماند و فقط علم نبود که اروپا را به زندگی بازگرداند بلکه عوامل تاثیرگذار دیگری از تمدن اسلامی، اشعه‌ی تابان خود را بر زندگانی اروپایی افکند زیرا با وجود اینکه به صورتی قاطعانه می‌توان اصل همه‌ی زوایای شکوفایی اروپایی را به عوامل تأثیرگذار فرهنگ اسلامی ارجاع داد اما این عوامل تاثیرگذار، روشن‌ترین و مهمترین نقش ممکن را در پیدایش توانی ایفا کرد که توانی متمایز و ثابت را برای دنیای مدرن شکل داد و نیز در ایجاد منبع قوی برای شکوفایی آن یعنی در علوم طبیعی و روح پژوهش علمی نقش داشته است».[۱]

اگر بخواهیم آنچه را که اروپا در آغاز نهضت خود از اسلام و مسلمانان برگرفت آمار بگیریم و به تفصیل بیان داریم سخن به درازا می‌کشد اما به موضوع اصلی خویش باز می‌گردیم و می‌گوییم: اروپا چیزهای بسیاری را برگرفت اما نپذیرفت که خود اسلام را به عنوان عقیده و برنامه زندگی برگیرد و به جاهلیت یونانی و رومی بازگشت طوری‌که بجای دین کلیسایی که رها کرده بود و نیز دین درستی که با انگیزه تعصب صلیبی از ورود به آن سر باز زد خود را از سرچشمه‌ی جاهلیت یونانی و رومی سیراب کرد سپس - همانطور که گفتیم - با افزودن یک انحراف جدید یعنی بیزاری از دین و تلاش برای اخراج آن از میادین اندیشه و زندگی، به عقل‌گرایی یونانی بازگشت.

جاهلیت یونانی، یک جاهلیت وَثَنی (شرکی) خالص در واقعیت زندگی خود بود اما «اندیشمندان» و «فیلسوفان» درباره خداوند متعال به تفکر پرداختند و تلاش کردند به اندازه تلاش عقل‌های خود، او را تصور کنند و به تصویر بکشند لذا به یگانگی، کمال و جلال او رهنمون شدند اما گمانهای نادرست، آنان را چنان دچار سردرگمی و سرگشتگی کرد که آرام

---

۱. منبع پیشین صفحه ۱۴۹.

و قرار نداشتند هنگامی که شروع به توصیف کُنه کمال و جلال خداوند کردند؛ چنانکه پیشتر از تصور و نگرش ارسطو سخن راندیم.

اما جاهلیت عصر رنسانس و نهضت، «عقل خود» را در راستای چگونگی بی‌نیازی از خداوند و اخراج موضوع خداپرستی از میادین اندیشه و زندگی به‌صورت پیاپی به خدمت گرفت.

معنای «اندیشیدن آزاد»، الحاد بود! زیرا معنای اندیشیدن دینی، تسلیم شدن در برابر قید و بندی بود که کلیسا بواسطه‌ی آن، عقل را به بند کشید و آن را از اندیشیدن باز داشت. لذا معنای آزادی فکری، در هم شکستن قید و بندی شد که مانع عقل از اندیشیدن می‌گردید و اروپا پس از دست رد زدن به سینه‌ی اسلام که یگانه راه رسیدن به آزادی فکری بود گزینه‌ای بجز شوریدن بر دین نداشت!

همانطور که پیشتر بیان شد برنتون در کتاب «خاستگاه فکر نوین» (ص ۱۰۳ از ترجمه عربی با ترجمه عبدالرحمن مراد) می‌گوید:

«مکتب عقلی به سمت حذف خداوند و امور ماورای طبیعت جهان پیش می‌رود چرا که رشد معرفت علمی و افزایش بکارگیری ماهرانه‌ی روشهای علمی به شدت با رشد وضعیت عقلی نسبت به جهان ارتباط دارد...».

همچنین درباره‌ی قانون سببیّت که نیوتن کشف کرد می‌گوید: «براستی که سببیت، تمام ساختمان‌های خرافات، الهامات و اعتقادات اشتباه (منظورش باورهای دینی است) در این جهان را فرو می‌ریزد» (ص ۱۵۱ از منبع پیشین). و نیز می‌گوید: «خداوند در قانون نیوتن شبیه یک ساعت‌ساز است اما سازنده‌ی این ساعت جهانی و منظورمان هستی است طولی نکشید که عقربه‌ی آن را برای همیشه تنظیم کرد لذا می‌تواند باعث شود که ساعت تا ابد کار کند».

«اما خداوند، افراد روی زمین را به عنوان اجزایی از ماشین عظیم خود طراحی کرد تا بر روی آن به حرکت درآیند و به نظر می‌رسد که هیچ انگیزه یا فایده‌ای از نماز و دعا برای خداوند

که سازنده‌ی این ساعت بزرگ جهانی است وجود ندارد؛ خدایی که اگر هم بخواهد نمی‌تواند در کار ساعت دخالتی کند!».

البته ما نزد این سخنان درنگی می‌کنیم...

براستی که رویکرد فکری بیزاری از دین و متمایل به الحاد، واکنشی در برابر یکی از اشتباهات کلیسا یعنی بازداشتن عقل از ترس بحث و بررسی مسلّمات تحمیلی نبود بلکه درحقیقت، واکنش یا نتیجه‌ی اشتباهات بی‌شمار در آنِ واحد بود زیرا جهالت و نادانی علمی‌ای که اروپا چندین قرن در سایه چیرگی کلیسا از آن رنج می‌برد - هنگامی که اروپا شروع به علم‌آموزی کرد - علم را به فتنه‌ای بدل کرد حال آنکه ماهیّت آن چنان نبود که در اوضاع معمولی و در افراد سالم سبب فتنه باشد و افزون بر آن، جنگ کلیسا با علم و دانشمندان در عهد نهضت - به نام دین - شیوه‌ی پژوهش علمی را شیوه‌ی ضدیت با دین قلمداد کرد.

براستی که دین و علم همانطورکه در فصل سکولاریسم بیان داشتیم ضد و دشمن هم نیستند چنانکه هر یک از آن دو بر دیگری چیره شود! بلکه تمایل به عبادت و تمایل به معرفت، هر دو تمایلاتی فطری هستند و فطرت - در انسان سالم - دچار گریز و تناقض نمی‌شود بلکه جوانب مختلف آن برای بنای شخصیت راست و درست و منسجم با همدیگر همکاری می‌کند البته ممکن است که شخصیت انسان بخاطر زیادی یا نقص در یکی از جوانب در مقایسه با حد و حدود آن و نیز در مقایسه با جوانب دیگر نفس دچار اختلال شود اما هیچگاه از وجود تمام جوانب فطرت در نفس مختل نمی‌گردد زیرا این همان امر طبیعی است که نفس بدون آن راست و مستقیم نمی‌شود بلکه برعکس این امر درست است یعنی نفس حتما دچار اختلال می‌شود هنگامی‌که یکی از جنبه‌های فطرت حذف می‌شود یا پنهان می‌گردد تا جنبه‌ای دیگر جایگزین آن شود. در جهان اسلام که اروپا از آن علم برگرفت همین امر روی داد یعنی دین و علم در کنار هم زندگی می‌کردند و بدون کِشمَکش و گریز و دشمنی، یار و یاور هم بودند بلکه علم در حقیقتِ امر، از عقیده برآمده بود و در راستای خدمت به آن عمل می‌کرد با این حال از میدان گسترده‌ای برخوردار بود که در آن فعالیت می‌کرد و چنان آزادی

داشت که در پژوهش، دستیابی به نتایج و تدوین آنها عمل می‌کرد و به آن دستاوردهای علمی مفیدی دست یافت که نهضتی علمی و درخشان بر پایه‌ی آن استوار می‌گردد.

و علم در نفس و جان مسلمانان، فتنه‌ای ایجاد نکرد!

نه مسلمین را در دین‌شان به فتنه انداخت و نه در حس آنها خدایی شد که جای خداوند متعال را بگیرد!

چرا که آنان طوری رفتار می‌کردند که فطرت سالم با آن رفتار می‌کند یعنی نصیب خود را از عبادت برمی‌گرفت همانطور که نصیبش را از شناخت علمی برمی‌گرفت، و هر دو (یعنی علم و عبادت) را بدون گریز و کشمکش میان‌شان طلب می‌کرد!

و یک عالِم - در بسیاری اوقات - همزمان عالم و دانشمند در پزشکی، نجوم، ریاضیات و نیز عالِم به علوم دینی بود و در همه‌ی اینها تخصص و مهارت داشت و در همین وقت، توازُن خود را حفظ می‌کرد لذا نه دین، او را از علم بازمی‌داشت و نه علم، او را از دین.

حسن بن هیثم - به عنوان مثال - که اروپا نظریه‌های او را در علم پرتوشناسی تا اوایل قرن نوزدهم تدریس می‌کرد چون دارای برتری، نبوغ و پیشرفت شگفتی بود و مشاهده‌ای را اثبات کرد که در مقایسه با عصر خود از عجیب‌ترین و شگفت‌ترین امور بود و آن هم شکست شعاع نور به هنگام برخورد با جسمی منحنی و حرت نکردن آن در خطی مستقیم است؛[1] او با وجود تمام این نبوغ علمی‌اش، تولیدات و دستاوردهای علمی خود را با نام خداوند ارائه می‌کرد و خدا را حمد و ستایش می‌گفت و وی را بخاطر نعمتهایش سپاسگذار بود!

هرگز علم در نزد مسلمانان، سبب فتنه نبود چرا که آنان چندین قرن با دید باز و متانت، همراه و همگام علم بودند اما شوکه و غافلگیر نشدند آنطورکه اروپا در عصر نهضت شوکه شد و چونکه علم در زندگانی مسلمین، از دین سرچشمه گرفته بود میان علم و دین، آن دشمنی و خصومتی که در اروپا بین دین و علم سر برآورد پدید نیامد و به این دلیل که تمام معرفت

---

۱. آن را اینگونه تفسیر کرده است که ما خورشید را چند دقیقه پیش از طلوع حقیقی‌اش می‌بینیم و آن را چند دقیقه پس از غروب حقیقی‌اش مشاهده می‌کنیم. و اینشتین در قرن بیستم کشف کرد که نور در جهان گسترده، مسیری مستقیم را نمی‌پیماید بلکه بخاطر عملکرد نیروی جاذبه پیرامون اجرام آسمانی انحنا می‌یابد و می‌شکند.

در حس مسلمان، دمی ربانی بود که به بندگانش ارزانی می‌داشت پس پاداش آن در حس او، نزدیکی بیشتر به خداوند بود نه دوری از وی و رویگردانی از عبادتش.

همچنین کشف قانون سببیت، یکی از عوامل الحاد بود چنانکه پیشتر گفته‌ی برنتون در این باره را بیان داشتیم و مسئول تمام اینها هم کلیسا بود!

چرا که کلیسا چندین قرن، مردم را از علم بازمی‌داشت و به آنان القا می‌کرد که به علم و معلومات کلیسا بسنده کنند؛ علمی که - همانطورکه پیشتر گفتیم - از این فراتر نمی‌رفت که خداوند همه چیز را به این شکلها بر اساس حکمتی آفریده که فقط او می‌داند و بخاطر هدفی آفریده که فقط او می‌خواهد، یعنی تمام امور و پدیده‌ها را به اراده خداوند ارجاع داد، البته دین همیشه بر این معنا و مفهوم تمرکز می‌کند، به برخی از آیات قرآن کریم که در این خصوص آمده است بنگر:

﴿وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ . إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ {بقره: ۱۶۳-۱۶۴} (خداوند شما، خداوند یکتا و یگانه است و هیچ خدای به‌حقی جز او که رحمان و رحیم است وجود ندارد. مسلّماً در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز (و اختلاف آن دو در درازی و کوتاهی و منافع بی‌شمار آنها) و کشتیهایی که به سود مردم در دریا در حرکتند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن، زمین را پس از مرگش زنده ساخته و انواع جنبندگان را در آن گسترده و در تغییر مسیر بادها و ابرهایی که در میان آسمان و زمین معلّق می‌باشند، بی‌گمان نشانه‌هایی است برای مردمی که تعقّل ورزند).

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَمِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ (۱۰) يُنْبِتُ لَكُمْ بِهِ الزَّرْعَ وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ وَالْأَعْنَابَ وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (۱۱) وَسَخَّرَ لَكُمُ

اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ (١٢) وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَذَّكَّرُونَ (١٣) وَهُوَ الَّذِي سَخَّرَ الْبَحْرَ لِتَأْكُلُوا مِنْهُ لَحْمًا طَرِيًّا وَتَسْتَخْرِجُوا مِنْهُ حِلْيَةً تَلْبَسُونَهَا وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (١٤) وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ (١٥) وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ (١٦) أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (١٧) وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ اللهَ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ {نحل: ١٠- ١٨} (او کسی است که از آسمان آبی فرو فرستاده است (که مایه حیات است) و شما از آن می‌نوشید (و زلال و گوارایش می‌یابید) و به سبب آن گیاهان و درختان می‌رویند و شما حیوانات خود را در میان آنها می‌چرانید. خداوند به وسیله آن (آب) زراعت و (درختان) زیتون و خرما و انگور و همه میوه‌ها را برای شما می‌رویاند. بی‌گمان در این (فرایند شگفت) نشانه روشنی است (از خدا) برای کسانی که (درباره نیروی آفریننده آنها) بیندیشند. و خدا شب و روز و خورشید و ماه را برای (مصالح و منافع) شما مسخّر کرد و ستارگان به فرمان او مسخّر (و برای راهیابی شما در دل تاریکیها در چرخش و گردش) هستند. مسلّماً در این کار، دلایل روشن و نشانه‌های بزرگی (بر قدرت و عظمت خدا) است برای کسانی که تعقّل می‌کنند. و چیزهایی را مسخّر شما گردانیده است که در زمین برای شما به رنگهای مختلف و در انواع گوناگون آفریده است. مسلّماً در این (کار تسخیر و آفرینش) دلیل واضح و نشانه روشنی (بر قدرت و عظمت خدا) است برای مردمی که عبرت می‌گیرند. و او است که دریا را مسخر (شما) ساخته است تا این که از آن، گوشت تازه بخورید و از آن، زیوری بیرون بیاورید که بر خود می‌پوشید (و خویشتن را بدان می‌آرایید) و (تو ای انسان) کشتیها را می‌بینی که (سینه) دریا را می‌شکافند و (خدا این نعمت را به شما داد) تا شما فضل او را بجویید و سپاسگزاری کنید. و در زمین، کوههای استوار و پابرجایی را قرار داد تا این که زمین، شما را نلرزاند (و با حرکت خود شما را مضطرب نگرداند) و رودخانه‌ها و راههایی را پدیدار کرد تا این که (به مقصد خود) راهیاب شوید. و نشانه‌هایی (از قبیل: کوهها و درّه‌ها و بادها و رودها و رنگ خاکها را پدید آورد که مردمان

در روز بدانها راه خود را پیدا می‌کنند) و (در شب که از این علایم استفاده نمی‌شود) ایشان به وسیله ستارگان رهنمون می‌شوند. پس (ای وجدانهای بیدار! از نظر عقل) کسی که (این همه چیزهای عجیب و غریب و نعمتهای بزرگ و سترگ را) می‌آفریند همچون کسی است که (چیزی) نمی‌آفریند؟ آیا یادآور نمی‌شوید؟ و اگر بخواهید نعمتهای خدا را برشمارید نمی‌توانید آنها را سرشماری کنید. بی‌گمان خداوند دارای مغفرت و مرحمت فراوان است).

و حکمت این امر، روشن است چرا که دین همیشه خداوند را به یاد انسان می‌آورد تا قلب او در همه‌ی حالاتش به خدا وابسته باشد و در نتیجه، او را دوست داشته باشد، از وی بترسد و در تمامی امور و کار و بار خود، چشم به خداوند بدوزد و به این طریق است که نفس انسان اصلاح می‌یابد و راست و مستقیم می‌شود و چونکه انسان همیشه در معرض فراموشی قرار دارد پس دینِ درست، بر یادآوری و گوشزد کردن او اصرار می‌ورزد تا که دچار غفلت نشود؛ غفلتی که تمامی شرها و بدیها در زندگانی بشر بر روی زمین، مولود آن است.

اما این یادآوری شدید در دین درست مبنی بر ارجاع دادن تمامی امور به اراده خداوند، مسلمین را از جستجوی اسباب ظاهری در جهان مادی و در حیات بشری باز نداشت و در حس آنان میان این دو مسئله، تعارضی پیش نیامد.

چرا که دینِ درست - که بطور حق و شایسته، همه چیز را به اراده و تقدیر خداوند[1] ارجاع داده است - به انسانها یادآوری نموده که سنتهایی جهانی وجود دارند که اراده‌ی خداوند از رهگذر آنها در جهان مادی عمل می‌کند؛ همچنین سنّتهای دیگری هستند که اراده‌ی خدا از رهگذر آنها در زندگانی انسانها عمل می‌نماید و مسلمین را فراخوانده که هر دوی این سنتها را بشناسند؛ سنّتهای اول را بشناسند تا به آبادانی زمین بپردازند - که جزئی از مأموریت «جانشینی و خلافتی» است که انسان بخاطر آن آفریده شده است - و دومی را بشناسند تا این خلافت و جانشینی، راشده باشد آنگاه که زمین به مقتضای منهج و برنامه‌ی ربانی، آباد می‌گردد.

---

۱. خداوند متعال می‌فرماید: (إِنَّا كُلَّ شَيءٍ خَلَقنَاهُ بِقَدَر) {قمر: ۴۹}.

قرآن کریم پیوسته دیدگان مردم را به سوی آیات و نشانه‌های خداوند در جهان و نظم، ترتیب، دقت و انسجام آنها جلب می کند:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا (٤٥) ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا﴾ {فرقان: ۴۵ – ۴۶} (مگر نمی‌بینی که پروردگارت چگونه سایه را گسترانیده است؟ و همچنین خورشید را دالّ بر این سایه گسترده کرده است؟ اگر خدا می‌خواست سایه را ساکن می کرد (و با استقرار دائم تاریکی، توازن حرارت را به هم می‌زد و حیات را از گستره زمین برمی‌چید). سپس ما آن سایه را آهسته جمع کرده و برمی‌چینیم (و این برچیدن تدریجی بیشترین فایده را برای موجودات دارد)).

﴿وَآيَةٌ لَهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ (٣٣) وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ (٣٤) لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ (٣٥) سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ (٣٦) وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمْ مُظْلِمُونَ (٣٧) وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (٣٨) وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (٣٩) لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾ {یاسین: ۳۳ – ۴۰} (نشانه‌ای (از قدرت خدا بر رستاخیز) برای آنان، زمین مرده است که آن را حیات بخشیده‌ایم و از آن دانه‌هایی را بیرون آورده‌ایم که از آن تغذیه می‌کنند. و در زمین، باغهای خرما و انگور (و سایر درختان و گیاهان دیگر) پدیدار کردیم و چشمه‌سارانی از آن بیرون آوردیم تا از میوه‌های آن درختان تناول کنند که دست انسانها در ساختن آنها کمترین دخالتی نداشته است. آیا انسانها (در برابر این همه خوراکیها) سپاسگزاری نخواهند کرد؟! تسبیح و تقدیس، خداوندی را سزاست که همه نرها و ماده‌ها را آفریده است، اعم از آنچه از زمین می‌روید و از خود آنان و از چیزهایی که ایشان نمی‌دانند. و نشانه‌ای (دالّ بر قدرت ما) شب است. ما روز را از آن برمی‌گیریم، ناگهان تاریکی آنان را فرا می‌گیرد. و (نشانه دیگری بر قدرت خدا اینست که) خورشید به سوی قرارگاه خود در حرکت است. این، محاسبه و اندازه‌گیری و تعیین خدای

بس چیره و توانا و آگاه و دانا است. برای ماه نیز منزلگاههایی تعیین کرده‌ایم که (پس از طی کردن آنها) به صورت ته‌مانده کهنه (خوشه خرما بر درخت) درمی‌آید (قوسی‌شکل و زردرنگ). نه خورشید را سزد (در مدار خود سریعتر شود و) به (مدار) ماه رسد و نه شب را سزد که بر روز پیشی گیرد (و مانع پیدایش آن شود). هر یک در مداری شناورند).

﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ (٢٠) وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ {ذاریات: ٢٠ - ٢١} (در زمین دلایل و نشانه‌های فراوانی است برای کسانی که می‌خواهند به یقین برسند. و در خودِ وجود شما (انسانها، نشانه‌های روشن و دلایل متقن برای شناخت خدا و پی بردن به قدرت او) هست. مگر نمی‌بینید؟).

مسلمانان از این ارشادات پیاپی فهمیدند که خداوند متعال آنان را به تأمل و اندیشیدن در جهان پیرامون‌شان دعوت می‌کند تا با قدرت مطلق خداوندی که هیچ چیزی وی را درمانده نمی‌کند آشنا شوند و نیز با سنّتهای ربّانی‌ای آشنا گردند که در این جهان به ودیعه نهاده است و همچنین انرژی‌ها و توانایی‌هایی را بشناسند که در جهان برای آنان مسخّر نموده تا به آبادانی زمین بپردازند و فضل خداوند را طلب کنند:

﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ وَلِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلًا﴾ {إسراء: ١٢} (ما شب و روز را دو نشان (دالّ بر بودن خداوند و قدرت فراوان گرداننده‌ی جهان) قرار داده‌ایم. نشان شب را محو (تاریکی) گردانده‌ایم (تا در آن بیاسایید) و نشان روز را تابان کرده‌ایم تا (در آن به تلاش بپردازید و) از فضل پروردگارتان بهره‌مند گردید (و در پرتو پیاپی آمدن شبها و روزها) شماره سالها و حساب (امور زندگی خود) را بدانید. و ما هر چیزی را دقیقاً (برای هدف و کاری، معیّن و) مشخّص ساخته‌ایم).

﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾ {مُلک: ٣} (اصلاً در آفرینش و آفریده‌های خداوند مهربان، خلل و تضادّ و عدم تناسبی نمی‌بینی. پس دیگر باره بنگر (و با دقّت، جهان را وارسی کن) آیا هیچ گونه خلل و رخنه‌ای می‌بینی؟).

سپس به بررسی و مطالعه این جهان همّت گُمارند و با راز و رمزهای آن آشنا شوند لذا علم به دست آنان به پیشرفت بزرگی در فیزیک، شیمی، نجوم، ریاضیات، پزشکی و دیگر علوم نظری و تجربی رسید و - از میان کشفیات خود - کشف کردند هر چیزی که در جهان مادی روی می‌دهد سببی دارد؛ از نور و تاریکی، کسوف و خسوف و باد و باران گرفته تا خشکسالی، حاصلخیزی، کم و زیاد شدن چیزها و امور دیگر.

اما اکتشاف «آن سبب ظاهری» آنان را دچار فتنه نکرد آنطورکه برای نیوتن و دانشمندان پس از او سبب فتنه شد!

لذا آن را بجای سبب حقیقی که خداوند متعال است قرار ندادند و بواسطه آن از خداوند احساس بی‌نیازی نکردند و متصور نشدند که سبب ظاهری دارای حتمیّتی است که اراده مطلق خداوند را مقید می‌کند طوری‌که خداوند از تصرّف در جهان بر حسب اراده خویش عاجز می‌باشد آنگونه که نیوتن و افراد پس از او دچار این توهّم گشتند.

بلکه مسلمانان فهمیدند که این «سبب ظاهری» همان «سنت جاری» است که امور جهان مادی از رهگذر آن جریان می‌یابد و جایگزینی برای خداوند متعال نیست بلکه جزئی از اراده اوست و هیچ تعارضی میان تفسیر هر یک از امور این جهان به سبب ظاهری‌اش و نیز بین تفسیر آن به اینکه به اراده خداوند بازمی‌گردد وجود ندارد تا زمانی که سبب ظاهری یا «سنّت جاری» از اراده خداوند است در نتیجه هیچ تعارضی بین آنچه «طبیعت» نامیدند و آنچه «ماورای طبیعت» نامیدند ندیدند طوری‌که شخص را از ایمان به هر دو امر به‌طور همزمان باز دارد آن‌گونه که عقل‌گرایی پسانهضت در اروپا به این توهّم درافتاد بخاطر اینکه ماورای طبیعت (متافیزیک) در سایه‌ی چیرگی کلیسا و محروم کردن عقل از اندیشیدن، اسباب ظاهری را نفی می‌کرد یا بر آن در تفسیر امور جهان تکیه می‌کرد، همچنین اکتشاف «سبب ظاهری» در فضایی سرشار از دشمنی با دین و کلیسا روی داد به همین دلیل با ماورای طبیعت از درِ ستیز و مخالفت درآمدند، افزون بر اینکه غربی‌ها - در سایه ایمان به ماورای طبیعت به روش کلیسایی - گرفتار جهلی شدید به بسیاری از پدیده‌های پیرامونیِ خود در

جهان شدند در حالی که اکتشاف سبب ظاهری در انفجار معلوماتی درباره این جهان سربرآورد که عقلها را مات و مبهوت می‌کرد!

مسلمانان هیچگاه بواسطه اکتشاف سبب ظاهری به فتنه نیفتادند آن‌گونه که اروپا در جاهلیت پساقرون وسطای تاریک دچار فتنه شد بلکه پیوسته در هر روزی، مورد جدیدی از راز و رمزهای این جهان را کشف می‌کردند و بواسطه آن، مورد جدیدی از انرژی‌های آسمان و زمین را به تسخیر خود درمی‌آوردند که در واقع خداوند آن را برای انسان مسخّر نموده است؛ انرژیها و منابعی که مسخر کردن آنها از سوی انسان نیازمند تلاشی عقلی است که بواسطه آن با سنّتهای ربانی آشنا می‌شود و نیز نیازمند تلاشی بدنی است تا شناخت تئورک و نظری را در واقعیت، جامعه‌ی عمل بپوشاند.

﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ﴾ {جاثیه: ١٣} (و آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است همه را از ناحیه‌ی خود، مسخّر شما ساخته است).

﴿وَاللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ {نحل: ٨٧} (خداوند شما را از شکم‌های مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی (از جهان دور و بر خود) نمی‌دانستید و او به شما گوش و چشم و دل داد تا (به وسیله آنها بشنوید و ببینید و بفهمید و نعمتهایش را) سپاسگزاری کنید).

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ﴾ {ملک: ١٥} (او کسی است که زمین را رام شما گردانیده است پس در اطراف و جوانب آن راه بروید و از روزی خدا بخورید).

مسلمانان در حماقت جاهلیت یادشده درنیفتادند و چنین تصور نکردند که هیچ انگیزه یا فایده‌ای از نماز و دعا به سوی خداوندی که سازنده این ساعت بزرگ جهانی است وجود ندارد آن هم تنها بخاطر اینکه یکی از راز و رمزهای جهان را شناخته باشند بلکه - همانطور که پیشتر بیان داشتیم - احساس کردند که علم، هدیه‌ای ربانی است که خداوند متعال با آن بر

بندگانش منّت می‌گذارد لذا زیبنده است که با برپاداشتن نماز و نه با ترک آن، وی را بخاطر هدیه‌اش سپاس گویند؛ همچنین فهمیدند که هر اندازه از امور جهان بدانند باز هم علم آنان اندک است و در فقر و نیازمندی همیشگی به خداوند خواهند بود:

﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ {فاطر: ۲۸} (فقط بندگان دانا و دانشمند، از خدا، ترس آمیخته با تعظیم دارند).

﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ {إسراء: ۸۵} (چرا که جز دانش اندکی به شما داده نشده است).

﴿يَاأَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾ {فاطر: ۱۵} (ای مردم، شما (در هر چیزی،) نیازمند خدایید، و خداوند بی‌نیاز (از عبادت شما) و ستوده است).

همچنین به این تصور احمقانه نرسیدند که خداوند از تصرف در کار و بار جهان با اراده مطلق خود ناتوان است آن هم به صِرف اینکه سنّت جاری خود را ثابت قرار داده باشد آنگونه که نیوتن تصور می‌کند که: «هیچ انگیزه یا فایده‌ای از نماز و دعا برای خداوند که سازنده‌ی این ساعت بزرگ جهانی است وجود ندارد؛ خدایی که اگر هم بخواهد نمی‌تواند در کار ساعت دخالتی کند!»

در نتیجه، مسلمین معجزات را انکار نکردند آنطور که عقل‌گرایی نهضت و پسانهضت به انکار آن پرداخت بلکه دانستند که خداوند متعال - با اراده مطلق خود - از سر مهربانی به انسان و یاری به او جهت انجام مأموریت خلافت، سنت‌هایش را ثابت قرار داده است اما خداوند متعال دارای اراده‌ی مطلق است و در این جهان هر چه را که اراده کند انجام می‌دهد و اراده‌اش اصلا مقیّد به چیزی نیست و ثبات سنّت‌های جاری او مطلق نیست[۱] یعنی اگر اراده نماید که - بخاطر حکمتی که می‌خواهد - چیزی را از نظام و سیستم جهان تغییر دهد تا

۱. در مورد این موضوع به فصل «التوازن» در کتاب «خصائص التصور الإسلامی ومقوماته» مراجعه کن.

برای مردم، یکی از معجزاتش را آشکار گرداند یا که تمام نظام جهان را در روز قیامت تغییر می‌دهد همان‌طورکه در کتابهای نازل‌کرده خویش از آن به بندگانش خبر داده است لذا ثابت بودن سنّت‌های جاری او در برابر اراده‌اش توان ایستادگی ندارد و او این سنتها را هر وقت که بخواهد و هر گونه که بخواهد بکار می‌گیرد و هیچ قید و بندی برای اراده‌اش نیست که وی را از تصرف در آنها هر طور که می‌خواهد باز دارد.

و معجزه همانطور که می‌گوییم چیزی فراتر از سنتهای جاری است، بله اما اعجاز در سنتهای جاری همان اعجاز در امور خارق‌العاده است، منبع هر دو یکی است و ریشه و جوهر هر دو نیز یکی یعنی قدرت خداوندی است که هیچ چیزی در آسمانها و زمین وی را عاجز نمی‌کند وگرنه آیا آفرینش زندگی از مرگ - که در حس ما از سنتهای جاری است – دارای شگفت‌انگیزی یا اعجاز کمتری نسبت به شکافتن دریا با عصا، متوقف کردن دَوَران خورشید برای برهه‌ای از زمان یا دیگر معجزات است؟ و آیا کسی که تمام جهان را از نیستی می‌آفریند عاجز و درمانده است از تصرفی جزئی در این جهان که حکمت وی اقتضا می‌کند؟

و همان‌طورکه شناخت زودهنگام از اسباب ظاهری و ثابت بودن سنتهای جاری، مانع آنان از ایمان به معجزاتی نشد که در کتابهای آسمانی آمده است به همان گونه نیز ایمان‌شان به معجزات، آنها را به سوی خرافه فرا نخواند و به این اعتقاد نرساند که جهان، بی‌نظم است و هیچ ضابطه و نظم و سیستمی ندارد. و علمی که ارائه کردند دلیلی بر همین امر است زیرا این علم - بر حسب ابزارهای موجود در آن زمان - به حدی از دقت و نظم رسیده بود که هر منصفی در تاریخ به سود آن گواهی می‌داد و همه گواه هستند که مسلمانان با این جهان بر این اساس برخورد می‌کردند که نظم و سیستم دقیقی آن را به هم پیوند می‌دهد؛ نظمی از اسباب و نتایج که اعجازآور است و ضابطه‌مندی‌اش، شگفت انگیز:

﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾ {ملک: ۲} (اصلاً در آفرینش و آفریده‌های خداوند مهربان، خلل و تضادّ و عدم تناسبی نمی‌بینی. پس دیگر باره بنگر (و با دقت، جهان را وارسی کن) آیا هیچ گونه خلل و رخنه‌ای می‌بینی؟).

در واقع مسلمانان دارای توازنی بودند که اسلام آن را بدانها یاد داده بود...

اما عقل‌گرایی نهضت اروپا و پس از آن، اموری کاملا نامعقول را به مردم ارائه کرد چنانکه یک بار وجود خداوند را رد کرد، بار دیگر وجود او را اثبات کرد اما قدرتش بر تصرف را منکر شد، و نیز سبب ظاهری را جایگزین سبب حقیقی کرد، ثابت بودن اسباب ظاهری را از حتمیّات[1] و امور قطعی قلمداد کرد و آن را بر اراده خداوند تحمیل کرد!

***

زمان چرخید تا اروپا - چنانکه گفته می‌شود - از سروری عقل به سروری طبیعت انتقال یافت آنگاه که علم، راز و رمزهای بیشتری از جهان را کشف کرد و «اندیشمندان» به این قناعت و باور رسیدند که اصلی که می‌باید بدان رجوع کرد طبیعت می‌باشد زیرا طبیعت است که اندیشه‌های زاییده در عقل را در آن نهادینه می‌کند. بنابراین سرچشمه معرفت، وحی ربانی نیست - البته آنها وحی را رها کردند چه آن که حقیقی و بدون تحریف بوده و چه سخنان ساخته و پرداخته کلیسا که به‌عنوان وحی معرفی می‌کرد - همچنین سرچشمه معرفت، عقل هم نبود چونکه چیزی از نزد خودش ایجاد نمی‌کند - و نمی‌بایست هم ایجاد کند - بلکه گفتند: طبیعت است یعنی جهان محسوسات که همان حقیقت بی‌طرفانه است!

دکتر محمد بهی در خلاصه نیکویی که پیشتر بیان داشتیم و درباره فلسفه پوزیتیویسم و برآورد آن از طبیعت، سخن می‌گفت اظهار می‌دارد که:

«و معنای برآورد آن از طبیعت به این شیوه آنست که طبیعت - در نظر پوزیتیویسم - همان است که حقیقت را در ذهن انسان حک می‌کند و آنست که الهام‌بخش حقیقت می‌باشد و حد و مرزها و شاخصه‌های روشن آن را ترسیم می‌کند، و آنست که عقل انسان را شکل می‌دهد و به همین دلیل از بیرونِ طبیعت بر انسان دیکته نمی‌شود؛ یعنی از ماورای آن چیزی بر او دیکته نمی‌گردد همان‌طور که از ذات خاص او نیز چیزی بر وی دیکته نمی‌شود

---

۱. علم اخیرا بدانجا رسیده است که آنچه «قوانین طبیعت» می‌نامند حتمیاتی وجود ندارد بلکه همگی احتمالات هستند!

زیرا آنچه که از ماورای طبیعت می‌آید پوششی فریبنده برای حقیقت است نه اینکه خودش حقیقت باشد!

بر همین اساس، دین - که وحی (ماورای طبیعت) است - یک فریب می‌باشد! حال آنکه دین، وحیِ آن موجودی است که حد و مرزی ندارد و هیچ یک از موجودات طبیعت، همانند او نمی‌باشد. آن، وحی خداوند است که کاملا بیرون از این طبیعت می‌باشد...

همچنین «ایده‌آل‌گرایی عقلی» توهمی است که ارتباطی با حقیقت این وجود طبیعی ندارد چرا که تصورات انسان از نزد خودش است بدون اینکه در رابطه با آن از طبیعتی که در آن زندگی می‌کند و پیرامون آن می‌چرخد الهام بگیرد...

«در واقع، عقل انسان در منطق این فلسفه - یعنی معرفت موجود در عقل - مولود طبیعتی است که در ژنتیک، محیط زیست و زندگانی اقتصادی و اجتماعی نمود می‌یابد، او یک مخلوق است اما خالق او، وجود محسوس می‌باشد».[۱]

چه بسا برای بار نخست از این سخنان چنین فهمیده شود که عقل‌گرایی‌ای که مراحل آن را در عصر نهضت و پسانهضت دنبال کردیم به پایان رسیده و مرحله‌ی جدیدی جایگزین آن شده که هیچ ربطی بدان ندارد اما این امر واقعیت ندارد.

چرا که خداوندِ معبود عملا نزد آنان تغییر کرده است زیرا دیگر عقل نیست بلکه خدای آنها طبیعتی شده که داروین درباره آن گفته است: «طبیعت، همه چیز را می‌آفریند و قدرت آن برای آفرینش، حد و مرزی ندارد».

اما خدای جدید (طبیعت)، خدای اول (عقل) را نکشته و آن را از میدان بیرون نکرده تا جایش را بگیرد بلکه فقط قید و بندهایی بر آن نهاد و آنرا تسلیم شرطهای خود ساخت هرچند که با تمام قدرت در یک نقطه‌ی معین یعنی انکار خداوند حقیقی و بیرون راندن او از میدان (معاذ الله) با آن همنوا شد و به یاری‌اش شتافت گرچه زوایای دید هر کدام با

۱. صفحه ۲۹۸ – ۲۹۹ از کتاب الفکر الإسلامی الحدیث.

دیگری تفاوت دارد و «منطق» بکار برده‌شده متفاوت است زیرا خدای اول - عقل - خدا را به این بهانه از خود راند که نامعقول است!! و خدای دوم - طبیعت - به این سبب خداوند را رد کرد که با حس، درک نمی‌شود و نمی‌توان او را در آزمایشگاه به آزمایش گذاشت! (خداوند متعال از آنچه می‌گویند بالاتر و والاتر است).

روش تجربی که اروپا از مسلمانان یاد گرفت تقریبا در قرن نوزدهم در میدان علم به ثمر نشست اما نزد غربی‌ها به فتنه‌ای سرکش بدل شد چرا که اروپا آن را بدون دریافت بنیاد ایمانی‌ای که نزد مسلمین بر آن بنا شده بود گرفتند که بنیاد اصلی روش تجربی بود انگار گیاهی است که از محیط آن کاملا برداشته شده باشد و در محیط دیگری کاشته شده باشد که با محیط اول سازگار نیست و عناصر و ترکیبهایش شبیه آن نمی‌باشد لذا با گذشت مدت‌زمان طولانی، بلند و بزرگ می‌شود اما ثمری تلخ می‌دهد غیر از آن ثمر شیرینی که قبلا می‌داده است.

روش تجربی نزد مسلمانان از ارشادات اسلامی‌ایمانی برآمده بود، از چنین ارشاداتی که در نصوص دینی هویدا می‌شود:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾ {إسراء: ۳۶} (از چیزی دنباله‌روی مکن که از آن ناآگاهی. بی‌گمان (انسان در برابر کارهایی که) همه چشم و گوش و دل (و سایر اعضای دیگر انجام می‌دهند) مورد پرس و جوی از آن قرار می‌گیرد).

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ...﴾ {بقره: ۱۸۹} (درباره هلال‌های ماه از تو می‌پرسند، بگو: آنها شناسه‌های زمانی (و تقویم طبیعی) برای (نظام زندگی) هستند).

﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ (۲۰) وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾ {ذاريات: ۲۰-۲۱} (در زمین دلایل و نشانه‌های فراوانی است برای کسانی که می‌خواهند به یقین برسند. و در خودِ وجود

شما (انسانها، نشانه‌های روشن و دلایل متقن برای شناخت خدا و پی بردن به قدرت او) هست. مگر نمی‌بینید؟).

﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ﴾ {سجده: ۲۷} (آیا نمی‌بینند که ما آب را (در لابلای ابرها و بر پشت بادها) به سوی سرزمینهای خشک و برهوت می‌رانیم و به وسیله آن، کشتزارها می‌رویانیم که از آن هم چارپایان‌شان می‌خورند و هم خودشان تغذیه می‌نمایند؟ آیا نمی‌بینند؟).

«ای بندگان خدا، مداوا کنید زیرا خداوند، هیچ بیماری و دردی نگذاشته مگر اینکه برای آن، شفا یا درمانی مقرر کرده است البته بجز یک بیماری. گفتند: آن یک بیماری چیست؟ فرمودند: پیری».[۱]

و موارد بسیار دیگری که در قرآن و سنّت آمده است.

این ارشادات - که مسلمانان را از امتی که در جاهلیت خود به علم توجهی نشان نمی‌داد به امتی اهل علم و دانش در تمام شاخه‌های علم آن روزگار تبدیل کرد و علم را از رویکرد نظری و تئوریک یونانی به رویکرد عملی و تجربی بدل نمود - همزمان دو هدف را مد نظر قرار می‌داد: اندیشیدن در آیات و نشانه‌های خدا در جهان برای آشنایی با قدرت اعجازآور او و بخاطر خالص گردانیدن عبادت فقط برای وی، و نیز اندیشیدن در این آیات و نشانه‌هایش جهت آشنایی با سنّت‌های تکوینی (جهانی) ربانی برای محقق ساختن مفهوم خلافت و آبادانی زمین.

البته این دو هدف در حس مسلمین از هم جدا نشد حال آنکه در حس اروپاییان از هم جدا و در تعارض با هم قرار گرفت!

مسلمانان احساس نکردند که اندیشیدن آنها در نشانه‌های خداوند در جهان بخاطر خالص گردانیدن عبادت برای او، مانع ایشان در برابر جستجوی سنّتهای تکوینی ربانی جهت آبادانیِ

---

۱. امام احمد و دیگران آن را روایت کرده‌اند (بنگر به: صحیح الجامع الصغیر ۳۷/۳).

زمین است و نیز چنین حسی پیدا نکردند که جستجوی این سنتها بخاطر آبادانی زمین، مانع آنان در برابر خالص گردانیدن عبادت برای خداوند می‌شود چرا که در حقیقت، تعارضی میان این دو نیست، و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ {قصص: ۷۷} (به وسیله آنچه خدا به تو داده است سرای آخرت را بجوی و بهره خود را از دنیا فراموش مکن).

﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ ذَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ﴾ {ملک: ۱۵} (او کسی است که زمین را رام شما گردانیده است پس در اطراف و جوانب آن راه بروید و از روزی خدا بخورید. و زنده شدن دوباره در دست اوست).

پس گشت و گذار در سراسر زمین و خوردن از روزی خداوند - که به آبادانی زمین می‌انجامد - در ارشاد ربّانی با یادآوری آخرت همراه می‌گردد و نیز با لزوم خالص گردانیدن عبادت برای خداوند بخاطر قیامت؛ در روزی که مردم بخاطر اعمال خود در زندگی دنیا بازخواست می‌شوند همراه می‌گردد لذا نه عمل بخاطر زندگانی دنیا مانع خالص گردانیدن عبادت و یادآوری قیامت می‌شود و نه یادآوری قیامت، مانع آبادانی زمین می‌گردد و انسان بدین گونه میان خواسته‌های جسم و خواسته‌های روح و نیز بین خواسته‌های دنیا و خواسته‌های آخرت تعادل برقرار می‌سازد بلکه انسان این چنین، یک انسان حقیقی می‌شود نه حیوانی در چهره و پیکر انسان آنگونه که در جاهلیت معاصر هست.

انسان با تمام کارایی و تاثیرش در گستره‌ی واقعی زمین برای آبادانی، چیرگی بر آن و تغییر در آن در راستای تحقق مفهوم خلافت و جانشینی به تلاش می‌پردازد و در همین حال ارزشهای مرتبط به روز قیامت بر او حاکم می‌باشد؛ ارزشهایی که تماما برآمده از گزاره‌ی خالص گردانیدن عبادت برای خداوند و رها کردن تمام خدایان دروغین است که از راههای متعدد به عبادت شیطان ختم می‌شود:

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ {انعام: ۱۵۳} (این راه (که من آن را برایتان ترسیم و بیان کردم) راه مستقیم من است (و منتهی به سعادت هر دو جهان می‌گردد لذا) از آن پیروی کنید و از راههای (باطل) پیروی نکنید که شما را از راه خدا (منحرف و) پراکنده می‌سازد).

اما امور در جاهلیت معاصر به راه دیگری رفته است...

اروپا بذر روش تجربی را که از مسلمانان گرفته بود در زمینی شوره‌زار رویاند که مملو از دشمنی با دین و گریز از خداوند بود و بجای اینکه به خداوند پناه ببرد از وی می‌گریخت:

﴿فَفِرُّوا إِلَى اللهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ (٥٠) وَلَا تَجْعَلُوا مَعَ اللهِ إِلَهًا آخَرَ﴾ {ذاریات: ۵۰-۵۱} (به سوی (عبادت) خدا بشتابید. من بیم‌دهنده آشکاری از سوی او برای شما هستم. و با خداوند، معبود دیگری را شریک مسازید).

نتیجه این شد که روش تجربی، فتنه‌ای برای اروپا گشت، هرگاه دیدگانش به تعداد بیشتری از راز و رمزهای جهان گشوده می‌شد بیشتر از خداوند دور می‌گردید! یا همانطور که ژولیان هکسلی در کتابش «انسان در دنیای جدید» می‌گوید: «انسان پیشتر در عصر درماندگی و نادانی به سبب درماندگی و نادانی‌اش، خدا را می‌پرستید اما اکنون که علم پیدا کرده و بر محیط تسلط یافته است وقت آن رسیده که آنچه را پیشتر و در عصر درماندگی و نادانی بر دوش خداوند انداخته بود خود بر دوش بگیرد! و سپس خود، خدا شود!»

البته فتنه‌ی یادشده، فقط این نبود که انسان به خودش مغرور شود و بپندارد که از خداوند بی‌نیاز است[۱] بلکه افزون بر این، گرفتار شدن به فتنه‌ی علم و روش تجربی بود چنانکه آزمایش محسوس آزمایشگاهی، معیاری شد که حقیقت هر چیزی بر اساس آن سنجیده می‌شد و راستی و درستی هر چیزی هم به آن ارجاع داده می‌شد! لذا هر آنچه اثبات آن از طریق روش آزمایشگاهی و تجربی ممکن بود در حقیقت، وجود دارد و به راستی و درستی‌اش

---

۱. پروردگار متعال می‌فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى (٦) أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى﴾ {علق: ۶-۷}.

می‌شود اعتماد کرد و آنچه که اثبات آن از طریق روش تجربی ممکن نبود یا چیزی است که وجود ندارد یا چیزی است که نمی‌توان حسابی برایش باز کرد، و مسئله خداپرستی نیز کاملا در این قاعده جای گرفت؛ با تمام متعلّقات و جزئیات آن اعم از وحی، پیامبران، کتابهای آسمانی، رستاخیز، قیامت، حساب و کتاب و خلاصه مسئله‌ی ایمان.[۱]

اگر که عقل‌گرایی عصر نهضت و پسانهضت، تمام روزنه‌های معرفت بجز عقل را بست اما گذاشت هر طور که بخواهد جولان دهد و هر یاوه‌ای را که بخواهد بگوید اما عقل‌گرایی تجربی که از قرن نوزدهم بر اندیشه اروپایی چیره شد تمام روزنه‌های عقل را بجز تجربه و حس بست! و این همان مصیبتی است که اندیشه‌ی اسلامی اصیل[۲] از آن در امان ماند آنگاه که مسلمانان بر روش و منهج اسلام صحیح بودند...

- همان‌طور که بیان داشتیم - مسلمانان بودند که روش تجربی در پژوهش علمی را ایجاد کردند اما - بطور بدیهی - دریافتند که هر چیزی در آزمایشگاه تجربی داخل نمی‌شود! بلکه چیزی که مناسب ورود به آن می‌باشد «ماده» و «جسم» است و آنان در وارد کردن ماده و جسم به آزمایشگاه تجربی کوتاهی نکردند لذا فیزیک و شیمی و پزشکی به دست آنها به چنان پیشرفتی رسید که به نسبت روزگار ایشان، فتوحات بشمار می‌رفت.

اما آنان - بجز تعداد بسیار اندکی که از اندیشه یونانی تأثیر پذیرفتند - بر خلاف غربی‌ها همه روزنه‌های معرفت (بجز عقل) را نبستند؛[۳] همچنین تمام روزنه‌های عقل بجز تجربه و حس را نبستند.

مسلمین درک کردند، تصدیق نمودند و ایمان آوردند به اینکه خداوند را «دیدگان» درک نمی‌کند و او دیدگان را درمی‌یابد و دقیق و آگاه است، بنابراین منبع و مرجعی را که در اثبات وجود و یگانگی خداوند و صفات ویژه‌اش بدان رجوع می‌کردند، تجربه محسوس قرار ندادند مگر برای دیدن آثار قدرت خداوند در جهان و استدلال‌آوری از آن برای اثبات وجود

---

۱. پیشتر حدیث جبرئیل علیه السلام از ایمان را بیان داشتیم.

۲. یعنی آن که از فکر بیگانه با اسلام و خارج از آن تاثیر نپذیرفته باشد.

۳. آنها حتی به مرتبه‌ی یونان نرسیدند هرچند که از آنان تاثیر پذیرفتند.

خداوند و یگانگی و صفات و یژه وی؛ و این همان روش علمی درستی است که اخیرا گروهی از دانشمندان در جاهلیت معاصر در قرن بیستم بدان رسیده‌اند.[۱]

همچنین مسلمانان دارای کلیسا نبودند تا - با اقداماتش - آنان را به حماقت نامگذاری نکردن خداوند به نام صحیح او بکشاند! یا اینکه صفات خداوند را به خدای دروغین دیگری دهند که نامش طبیعت یا ماده است آن هم تنها بخاطر اینکه از سرکشی کلیسا بگریزند! (آیه). اگر خداوند را با نام صحیح وی می‌شناختند و به‌طور صحیح او را عبادت می‌کردند به مسیرهای انحرافی نمی‌رفتند و مسائل وحی، رسالت و روز آخرت را مسائلی تجربی قرار نمی‌دادند بلکه آنها را مسائلی ایمانی می‌دانستند که تسلیم آن می‌گشتند پس از آنکه عقل‌هایشان - با همه‌ی ابزارهای استدلال - از وجود خداوند متعال اطمینان می‌یافت و از قدرت وی که حد و مرزی ندارد مطمئن می‌شد و از راستی و درستی رسول فرستاده‌شده به سوی آنهاست و اینکه او هر خبری که از پروردگارش می‌دهد وحیِ تردیدناپذیر است اطمینان حاصل می‌کرد.

در حس مسلمین، ایمان به چیزهایی که حواس آن را درک می‌کند با ایمان به آنچه حواس آن را درک نمی‌کند یا همان ایمان به غیب، در تعارض قرار نگرفت چرا که هر دو، مجرایی در فطرت دارند و هر دو، انسان را به نوعی از معرفت مجهز می‌سازد و یاری می‌دهد که با دیگری متفاوت است و معرفت و شناخت لازم برای انسان از هر دوی آنها شکل می‌گیرد.

آنان بخاطر اطمینان‌یابی از عالم محسوسات و نیز استوارسازی معرفت خود، روزنه غیب را بر خویش نبستند همچنان که بخاطر استوارسازی ایمان‌شان به خداوند و فرشتگان، کتابها، پیامبرانش و روز آخرت و تقدیرات خیر و شر، روزنه محسوسات را نبستند.

و بدینگونه روش تجربی را به آن پیشرفت عظیم رساندند که بدون نیاز به مسخ انسان، محو بصیرت او و آلوده کردن روحش به آن شکلِ زشتی که جاهلیت معاصر ساخته دست یافتند؛

---

۱. بنگر به: کتاب «الله یتجلی فی عصر العلم» اثر جمعی از دانشمندان غربی.

جاهلیتی که انسان را گام‌به‌گام به قهقرا سوق می‌دهد تا اینکه نزدیک است آن را تسلیم نابودی کند.

می‌خواهیم با موضع‌گیری درست عقل و عقل‌گرایی آنطور آشنا شویم که اسلام ارائه می‌دهد و آنگونه که مسلمانان در پیش گرفتند هنگامی‌که بر روش و منهج صحیح قرار داشتند.

اما نمی‌توانیم سخن از عقل‌گرایی جاهلیت و بویژه عقل‌گرایی معاصر را پیش از این پایان دهیم که به گفته‌ای عجیب اشاره کنیم که در یکی از کتابهای سارتر «نویسنده مشهور اگزیستیالیست» آمده است که به موضوع مورد نظر ما مرتبط است و دارای دلالتی است که نیازی به شرح و تعلیق ندارد!

سارتر یک یهودی است هرچند که بسیاری از مردم این را نمی‌دانند! چرا که در قانون یهودی آمده است که یهودی کسیست که مادرش یهودی باشد و مادر سارتر هم یهودی بود چنانکه او در کتاب یادشده این را بیان داشته است؛ کتابی که عنوان آن «تأملاتی در مشکل یهودیت Reflectionssur la question juive» است؛ کتابی که خواندن آن را به هر کسی که توانایی مطالعه با زبان اصلی‌اش یعنی فرانسوی دارد پیشنهاد می‌کنم یا اینکه ترجمه انگلیسی را با عنوان «Anti-Semite and jew» بخواند زیرا بر حسب اطلاعم به زبان عربی ترجمه نشده است.

این کتاب در سال ۱۹۴۶ میلادی به مناسبت سخن از تقسیم فلسطین و ایجاد حکومت یهودی چاپ شد و ارزش آن از دیدگاه ما اینست که او در اثنای تلاش برای دفاع از یهودیان به اقدامات آنها در به فساد کشاندن بشریت اعتراف می‌کند! زیرا روش او در دفاع از یهودیان اینست که اتّهام‌های وارده به آنها را بیان می‌دارد سپس می‌گوید آن اتهام‌ها درست هستند اما آنها به دلایل مختلف برای انجام آن اقدامات معذور هستند!

چه به موجه بودن آن دلایل قانع شویم و چه نشویم - البته در کل، دلایلی بی‌ارزش است که کسی را قانع نمی‌سازد - اما تهمتهای وارده به یهودیان را تأیید می‌کند و آنها را رد

نمی‌نماید! و آنچه بر ارزش گواهی سارتر می‌افزاید اینست که او «از خود آنهاست و نمی‌توان او را به تعصب، جانبداری، دروغ بستن و حزب‌گرایی متّهم کرد»!

سارتر می‌گوید: سه اتّهام بزرگ به یهودیان وارد است که عبارتند از: طلاپرستی، برهنه کردن جسم بشری و انتشار عقل‌گرایی متضاد با باورهای دینی. همچنین می‌گوید که تمام این اتهام‌ها درست هستند! سپس برای هر یک از آنها در حد توان، غذر و بهانه می‌آوردا!!

درباره طلاپرستی یهودیان گوید که آنها در تمام زمین و در تمام تاریخ مورد ظلم و ستم قرار داشته‌اند و می‌بایست تلاش کنند نیرویی به دست بیاورند تا با این ظلم و ستم مقابله کنند و وسیله‌ای که بدان پناه بردند تلاش برای دستیابی و گردآوری طلا است تا دارای نیرو و قدرت شوند!

و درباره برهنه کردن جسم بشری گفته است که یهودیان متهم هستند جسم و هیکل‌هایی زشت و اندامی نامتناسب دارند به همین خاطر خواستند به بشریت ثابت کنند که زشتی در ذات جسم بشری نهفته است نه فقط در جسم یهودیان! پس در راستای برهنه‌سازی جسم بشری عمل کردند تا انسانها از این حقیقت، یقین حاصل کنند! (آیا میزان این حماقت و یاوه‌گویی را می‌بینی!!).

در مورد انتشار عقل‌گرایی متضاد با باور دینی Rationalism as against tuition باید گفت که سارتر بدون ابهام، پرده از آن برداشته و گفته است: تا زمانی‌که انسانها به دین ایمان داشته باشند یهودیان بخاطر یهودی بودنشان با تبعیض شدیدی مواجه می‌شوند اما اگر که دین از زمین نابود شود و مردمان با عقلهای خود برخورد کنند در این صورت، عقل یهودی با عقل غیریهودی برابر می‌شود و آن هنگام است که یهودیان بخاطر یهودی بودن خود مورد تبعیض واقع نمی‌شوند و با غیریهودیان در صلح و آشتی زندگی خواهند کرد (یعنی پس از آنکه حقیقت خود را مخفی کردند، در بین بشریت به‌صورت ناشناس به دسیسه‌چینی بپردازند!).

این گفته، هر اندازه هم مغالطه‌های آشکار داشته باشد - که با هدف سرپوش گذاشتن بر اهداف حقیقی یهودیان از پشت‌پرده‌ی اقداماتشان گفته شده باشد - (اقداماتی همچون فسادپراکنی در بین غیریهودیان جهت به فساد کشاندن عقاید و اخلاق آنان و نیز تاراج اموالشان تا به بردگی گرفتن آنها برای ملت شرور یهود فراهم گردد)، اما ثابت شدن این تهمت‌ها با گواهی یکی از خود آنها امریست که بی‌نیاز از شرح می‌باشد.[۱]

***

اکنون به بیان موضع‌گیری صحیح عقل و عقل‌گرایی آنگونه که اسلام ترسیم می‌کند بازمی‌گردیم...

اسلام، عقل را به اعتبار اینکه از بزرگترین نعمتهایی است که خداوند متعال با آن بر انسان منت نهاده، ارج می‌نهد:

﴿وَاللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ {نحل: ۷۸} (خداوند شما را از شکم‌های مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی (از جهان دور و بر خود) نمی‌دانستید و او به شما گوش و چشم و دل داد تا (به وسیله آنها بشنوید و ببینید و بفهمید و نعمتهایش را) سپاسگزاری کنید).

اما همانند کاری که عقل‌گرایی یونانی و میراث‌بران پس از آن می‌کنند در بزرگداشت ارزش عقل، مبالغه و زیاده‌روی نمی‌کند چنانکه آن را داور و قاضی در هر چیزی قرار دهد و آن را آخرین مرجع برای هر چیزی قرار دهد!

اموری هستند که عقل از ذات خودش نمی‌تواند به آنها برسد چرا که در محیط تجربه و آزمایش آن قرار ندارد و ابزارهایی که معرفت بواسطه آنها حاصل می‌شود یعنی ابزارهای حس هم نمی‌تواند به آنها برسد زیرا خارج از چارچوب محسوسات است. هرچند در حیطه توانایی

---

۱. چیزی که در این کتاب شایان توجه است این گفته‌ی سارتر می‌باشد که تقسیم کردن فلسطین به حکومتی عربی و حکومتی یهودی، مشکل را حل نخواهد کرد بلکه راه‌حل، انتشار کمونیسم جهانی است؛ سخنی که نیازی به توضیح ندارد!

عقل هست که به هنگام روشن شدن آن امور در آنها تعقّل کند چرا که اینها از طریق وحی به عقل تلقین می‌شود و نقش عقل در آنها اینست که در آن امور به تعقّل بپردازد اما نه از طریق تجربه و آزمایش مستقیم و نه از طریق حس بلکه از طریق یقین یافتن از راستی و درستی خبر و راستگویی خبردهنده. البته - همانطورکه پیشتر گفتیم - از عقل خواسته می‌شود بواسطه تمام ابزارهایی که در اختیار دارد در راستای یقین‌یابی اقدام کند و چنین اقدامی در صورت بودنِ عقل بر مسیر مستقیم و درست، به هدف و مقصد صحیح منتهی می‌شود.

اینجا بخش مهمی از موضوع است.

لذا عقلِ فارغ از هواهای نفسانی که به دنبال پالودن حقایق است و از هرگونه آلودگی و نقصی که دامان اندیشیدن و داوری کردن را می‌آلاید پاک است، از توهمات فلسفه یونانی است آن چنان که تمام جریان‌های عقل‌گراییِ پس از آن که در برآورد نقش و توانایی‌های عقل مبالغه ورزید نیز دچار این توهم گردید و واقعیت دور و دراز تاریخ بشر به بودن یکی از دو امر ذیل یا هر دو باهم گواهی می‌دهد: یا اینکه عقل یادشده - در آن صورت محض و تهی از هوای نفس - هیچگاه در واقعیت امر وجود نداشته است و یا اینکه بشریت عقلش را در تمام حالات خود، داور قرار نمی‌هد و هر دوی این امور نیز درست است! چرا که نه این عقل مطلق نزد هیچ یک از انسانهای عادی یا فیلسوفان و یا اندیشمندان موجود است و نه بشریت - به فرض درستی وجود چنان عقلی - به ندای آن لبیک می‌گوید و تسلیم آن می‌گردد؛ مگر کسانی که خداوند بدانها رحم آورده باشد!

دلیل - عقلی - برای امر نخست اینست که حتی دو عقل از عقول بشر هم در تمام تاریخ دور و دراز آن با یک نگرش وجود ندارد که در همه تفصیلات و جزئیات مانند هم باشند و اگر عقل‌ها - حتی عقلهای فیلسوفان و اندیشمندان - به آن صورت توهّمی باشد که عقل‌گرایی آن را تصور می‌کند، با هم تلاقی می‌یافتند و مطابقت پیدا می‌کردند چرا که حق یکیست و تعدد نمی‌پذیرد.

و دلیل - عقلی - برای امر دوم نیز بزهکاری همیشگی و دستپاچگی‌ای است که بشریت در پیش می‌گیرد، همچنین این جنگهای دیوانه‌وار و آن پیروی دیوانه کننده از هواهای نفسانی و شهوات است و اگر بشریت در تمام حالات خود به ندای عقل گوش فرا می‌داد به بزهکاری و سرگشتگی در نمی‌افتاد و گرفتار جنون نمی‌شد!

بلکه حق - که همه دلایل بدان اشاره دارد - اینست که عقل - در خارج از میدان اصلی خود - ابزاری فرمانبردار برای کسی است که بر آن تسلط دارد! چنانکه اگر روح هدایت‌یافته بر آن تسلط یابد منطق عقل و اندیشیدن آن، راست و درست می‌گردد و خدمتکاری امانتدار برای هدایت می‌شود که تمام توانایی‌های خود را برای خدمت به آن می‌گذارد و اگر روح گمراه بر آن چیره شود یعنی هوای نفسانی و شهوات بر آن چیره گردد خدمتکار گمراهی می‌شود و تمام توانش را برای خدمت بدان مسخّر می‌گرداند و با شدت تمام برای توجیه موضع‌گیری آن به جدل می‌پردازد:

﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾ {کهف: ۵۴} (ولی انسان بیش از هر چیزی به مجادله می‌پردازد).

﴿وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾ {غافر: ۵} (به ناحق، جدال و نزاع ورزیده‌اند تا به وسیله باطل، حق را نابود کنند).

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا﴾ {أعراف: ۱۷۹} (آنها دلهایی دارند که بدانها نمی‌فهمند).

شناخت این حقیقت درباره عقل از ارزش آن به عنوان ابزاری برای اندیشیدن نمی‌کاهد بلکه میادینی از فکر هستند که کاملا خاص عقل می‌باشند و هیچ یک از ابزارهای دریافت معرفت با آن سهیم نمی‌گردند چنانکه بزودی از آنها سخن خواهیم گفت؛ بلکه شناخت این حقیقت سبب می‌شود که ما برآوردِ خویش از ارزش نهایی عقل را حفظ کنیم چنانکه آن را داور و حاکم در همه چیز و نیز آخرین مرجع برای همه چیز قرار ندهیم! و آن را در جایگاه واقعی‌اش می‌نهیم لذا هر آنچه که یگانه مرجع یا مرجع نهایی در آن است تمام آن را به عقل واگذار

می‌کنیم و هر آنچه را که در صورت تنها بودن عقل به گمراهی درمی‌افتد با چیزی همراه می‌سازیم که مانع گمراهی‌اش گردد و هر آنچه که عقل از رسیدن بدان ناتوان است عقل را در آن وارد نمی‌سازیم. و این همان منهج و روش اسلام است.

اسلام، میدان گسترده‌ای جهت فعالیت در اختیار عقل قرار می‌دهد و درواقع گسترده‌ترین میدان سالم برای عقل است که یک نظام یا یک عقیده به عقل بخشیده است اما در همین وقت، آن را از ورود به میادین معینی بازمی‌دارد و اندیشیدن در مورد آنها را بر آن ممنوع می‌کند یا حق اندیشیدن در موارد معینی را مورد نکوهش و انکار قرار می‌دهد.

ما از مورد اخیر سخن می‌آغازیم چرا که - بویژه در جاهلیت معاصر - چنین پنداشتی هست که اسلام بدون دلیل، عقل را از اندیشیدن محروم گردانده است!

اسلام، سه مورد را بر عقل ممنوع می‌کند که عبارتند از: اندیشیدن در ذات خداوند، اندیشیدن در قضا و قدر و تشریع (قانون‌گذاری) بدون (اجازه) خداوند.

«در مخلوقات خداوند به تفکر بپردازید اما در ذات خداوند تفکر نکنید».[1]

«و هرگاه که از قضا و قدر، سخنی به میان آمد زبان خود را نگاه دارید و چیزی نگویید». (به روایت طبرانی)

﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ {مائده: ۴۴} (و هر کس، برابر آن چیزی حکم نکند که خداوند نازل کرده است او و امثال او بی‌گمان کافرند).

ممنوعیت و بازداشتن عقل در مورد اول و دوم به معنای جلوگیری از «آزادی اندیشه» نمی‌باشد بلکه برای پاسداری از توان عقل است که انرژی و توان آن در امری بیهوده و بی‌فایده به هدر نرود وگرنه به تمام تولیدات عقلی بشری در خصوص ذات خداوند بنگریم از فلسفه یونانی و

---

۱. به روایت ابو نعیم (بنگر به: صحیح الجامع الصغیر ۴۹/۳).

الهیاتِ مسیحی گرفته تا به اصطلاح فلسفه اسلامی و علم کلام، به چه چیزی رسیده است؟! و می‌بایست به چه چیزی برسد؟!

هیچ چیز!

چرا که این کار، ورودی بدون ابزار است یا بدون ابزار مناسب.

همانند کلیدی که در قفل می‌چرخد اما آن را باز نمی‌کند زیرا دندانه‌های کلید مناسبِ باز کردنِ آن قفل نیست!

همانطور که پیشتر گفتیم: عیب و ایرادی نه در قفل هست و نه در کلید بلکه عیب در پافشاریِ ما برای باز کردن قفل، بدون کلید آن است!

روح، همان ابزار رسیدن است.

ما نمی‌دانیم که چگونه می‌رسد اما می‌رسد ! در لحظه‌ی اشراق (نورافشانی روح)، در لحظه‌ی درخشیدن. می‌رسد و احساس رسیدن می‌کند و از رسیدن بهره‌مند می‌گردد! و - چنانکه پیشتر روشن نمودیم - معنایش این نیست که عقل، نقشی در فرآیندِ ایمان ندارد؛ هرگز! بلکه عقل نقش ویژه در آن دارد اما ایمان به خداوند، یک چیز است و احاطه یافتن به کُنهِ ذات خداوند - که عقل برای رسیدن بدان تلاش می‌کند - چیز دیگری است که نمی‌توانیم به آن برسیم.

چیزی که روح هم بدان می‌رسد احاطه یافتن به کُنه ذات خداوند نیست بلکه نزدیکی‌ای است که نور را دریافت می‌دارد و نوری که بر آن می‌تابد لذا از جستجو و کنکاش در کُنه ذات خدا بی‌نیاز می‌گردد؛ مسئله‌ای که عقل تلاش می‌کند به آن برسد اما به هیچ چیزی از آن نمی‌رسد. هر انسانی در لحظاتی که صادقانه به خداوند روی می‌آورد این احساسات را تجربه می‌کند هرچند که انسان - بر حسب خوی و طبع خود - بر آن ثابت نمی‌ماند آنگونه که فرشتگان پاک، ثابت می‌مانند. البته از او نیز خواسته نمی‌شود که بر آن ثابت بماند چرا که خداوند متعال هر کسی را جز به اندازه‌ی توانش مکلّف نمی‌سازد.

صحابه رضی‌الله‌عنهم به نزد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم شکایت کردند که به هنگام بودن در کنار وی، حالتی دارند اما هرگاه از نزد وی خارج می‌شوند و به دنیا مشغول می‌گردند حالت آنان تغییر می‌کند پس رسول‌خدا چیزی با این مضمون به آنها فرمود که: اگر بر آن حالتی که نزد وی دارند باقی بمانند فرشتگان با آنان دست می‌دهند!

این همان رسیدنی است که روح، قادر به آن می‌باشد اما عقل نمی‌تواند آن را انجام دهد چرا که این کار، کار عقل نیست.

مسئله‌ی قضا و قدر نیز به همین‌گونه است.

عقل، قادر به جولان در میدان آن نیست...

بلکه انسان نیازمند اینست که درک کند خداوند چگونه تقدیرات خیر و شر را جاری می‌سازد تا در سطح خدا باشد! و این امر هرگز روی نخواهد داد چرا که فقط خداوند در خدایی یگانه است و فقط اوست که دارای علم احاطه‌گر بر زمان و مکان، چیزها، افراد، و رویدادها می‌باشد.

بدین دلیل هرگاه که «عقل» در مورد قضا و قدر سخن بگوید گمراه می‌شود اما قلب مؤمن که به ذکر و یاد خداوند اطمینان یافته است به آرامش می‌رسد.

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللهِ أَلَا بِذِكْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ {رعد: ۲۸} (آن کسانی که ایمان می‌آورند و دلهایشان با یاد خدا سکون و آرامش پیدا می‌کند. براستی که دلها با یاد خدا آرام می‌گیرند).

و کسی که قلبش مطمئن به یاد خدا نباشد و با عقلش تلاش کند که در قضا و قدر تعقّل کند از طریق فلسفه، فکر و کلام، به چه چیزی می‌رسد؟!

بازداشتن عقل از ورود به این مسئله هرگز بخاطر ممانعت از آزادی اندیشه نبوده بلکه بخاطر پاسداری از انرژی و توان عقل بوده است که در امور بیهوده و بی‌فایده به هدر نرود. و هرکس نپذیرد که پایبند ممنوعیت یادشده گردد براستی که عقلش را دستخوش فرسایش خواهد کرد و به بدبختی درخواهد افتاد و در پایان، سایه‌ای نخواهد یافت که در گرمای سوزان به

سوی آن برود! البته در هر حال، این نصیحتی است که شخص عاقل بدان پایبند می‌گردد و خیر را در آن می‌یابد و هر کس هم که پایبند آن نگردد مجازات مخالفت خود را که تشویش و سرگشتگی است خواهد دید.

اما مسئله تشریع (قانون‌گذاری) به غیر ما أنزل الله، نصیحتی نیست که به مردم اختصاص یابد بلکه مسئله‌ی کفر و ایمان است.

و این مسئله در هر حال، دارای دو بخش است که هر دو بخش به خداپرستی و بایدها و بایدهای مربوط به آن در خصوص تشریع تعلق دارد...

بخش اول مسئله، متعلق به مقام خداپرستی است؛ خدا کیست؟ معبود چه کسیست؟ چه کسی صاحب امور است؟ و تمام این سوالات از سوال نخست برمی‌آیند یعنی: خالق کیست؟ تدبیرگر کیست؟ چیره کیست؟ صاحب قدرت کیست؟ خداوند یا انسان؟!

اگر که خداوند، خالق است و انسان نیز مخلوق پس مقام خدایی و مقام بندگی مشخص شده است و صاحب حق در امر تشریع (قانون‌گذاری) - چنانکه در هر امر دیگری چنین است - خداوند خالق است نه انسان مخلوق، مگر اینکه صاحب امر به انسان اجازه (تشریع مقیّد به اوامر او) دهد.

﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ {أعراف: ۵۴} (آگاه باشید که تنها او می‌آفریند و تنها او فرمان می‌دهد).

﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ {یوسف: ۴۰} (فرمانروایی از آنِ خدا است و بس. خدا دستور داده است که جز او را نپرستید. این است دین راست و ثابتی (که دلایل عقلی و نقلی بر صدق آن رهبرند) ولی بیشتر مردم نمی‌دانند).

﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾ {زمر: ۳} (بدانید که فقط طاعت و عبادت خالصانه برای خدا است و بس).

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللهُ﴾ {شوری: ۲۱} (شاید آنان شریکان و معبودهایی دارند که برای ایشان دینی را پدید آورده‌اند که خدا بدان اجازه نداده است؟!).

و مسئله کفر و ایمان - یا مسئله‌ی جاهلیت و اسلام - همیشه همین مسئله است که - غالبا - با مسئله‌ی عبادت به معنای ادای شعائر عبادی همراه است:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ نَحْنُ وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَّمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ﴾ {نحل: ۳۵} (کافران می‌گویند: اگر خدا می‌خواست نه ما و نه پدران ما، چیزی جز خدا را نمی‌توانستیم بپرستیم و چیزی را بدون اجازه او نمی‌توانستیم حرام بکنیم).

مورد اول متعلق به خداپرستی است: آیا خداوند یگانه است یا خدایان مختلفی وجود دارد؟ اگر که یک خدای یگانه هست پس حقّ اوست که به تنهایی عبادت شود؛ یعنی شعائر عبادی تنها برای وی تقدیم گردد و بس. و بخش دوم به یکی از ویژگی‌های خداپرستی و توحید که همان حاکمیت است تعلق دارد: آیا خداوند است که حکم می‌کند لذا حلال و حرام می‌نماید و مباح و ممنوع می‌گرداند؟ یا اینکه شریکانی در تشریع دارد که از نزد خودشان می‌گویند: این حلال است و آن حرام است و این مباح است و آن مباح نیست؛ بدون دلیلی از جانب خداوند متعال؟! پس تا که خداوند در خدایی‌اش یگانه است، در نتیجه، حاکمیت نیز فقط از آنِ اوست چرا که ویژگی خداپرستی و توحید است.

ایمان در این مسائل همان توحید است و کفر در یکی از این مسائل یا هر دوی آنها همان شرک است.

و مسئله جاهلیت همیشه خودبزرگ‌پنداری و تکبر در برابر عبادت خداوند است چه عبادت، ادای شعائر عبادی برای خداوند یگانه باشد که برآمده از اعتقاد قلبی به یگانگی خداوند می‌باشد یا چه عبادت، تحاکم به شریعت خداوند باشد که این نیز برآمده از اعتقاد قلبی به یگانگی خداوند است.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ﴾ {غافر: ۵۶} (کسانی که بدون دلیلی که (از سوی خدا) در دست داشته باشند درباره آیات الهی به ستیزه‌گری و کشمکش می‌پردازند در سینه‌هایشان جز برتری‌جویی و تکبر نیست و هرگز هم به برتری نمی‌رسند).

مردم در تمام جاهلیت‌های قدیم بر این باور بودند که خداوند، خالق است اما همراه با وی خدایان دیگری را شریک می‌کردند و بعضی صفات خدایی را به آنها می‌دادند ولی در مسئله تشریع چنین بود که برزگان‌شان از راه درست به بیراهه می‌رفتند و حقّی از حقوق متعلق به خدایی - یعنی حق حاکمیت - را به خود می‌بخشیدند لذا بدون هیچ دلیلی از جانب خداوند به تشریع و قانون‌گذاری می‌پرداختند و خود را خدایانی همراه با خداوند متعال قرار می‌دادند. مستضعفان هم بخاطر سلطه و قدرتی که آن خدایان دروغین داشتند تسلیم آنها می‌شدند در نتیجه، حق تشریع بدانها می‌دادند و بواسطه تسلیم شدن در برابر قوانینی که تشریع کرده بودند خود را برده و بنده آنها می کردند لذا هم مستکبران و هم مستضعفان همگی در شرک عبادت دچار می‌شدند سپس به ارباب و بردگان تقسیم می‌گشتند؛ اربابانی که مالک هستند و حکم می‌رانند و بردگانی که مالک نیستند و حکم نمی‌کنند بلکه ذلّت، خواری، تباهی و بدبختی گریبانگیر آنها می‌شود همانند هر جاهلیتی در گذشته و نیز هر جاهلیتی که تا قیامت سر برمی‌آورد.

اما جاهلیت معاصر، خود بزرگ‌پنداری و استکباری از نوعی دیگر را در پیش گرفته است چنانکه وجود خداوند را کلا رد کرده و پنداشته است که طبیعت یا ماده، خالق ازلی و ابدی و صاحب قدرت است و در مسئله تشریع (قانون‌گذاری) نیز بر همان مسیری گام نهاده که تمام جاهلیتهای پیشین رفتند طوری‌که صاحب‌قدرتان به تشریع پرداختند و بردگان نیز تسلیم آنها گشتند لذا دوران بردگی، دوران فئودالیسم، دوران سرمایه‌داری و دوران کمونیسم

در این مسئله، وجه مشترک یافتند هرچند که شکل و ظاهر آنها با هم تفاوت دارد اما دارای اصلی واحد هستند.[1]

این، بخش اول از مسئله تشریع است که به مقام خداپرستی تعلق دارد اما بخش دوم از جنبه‌ای دیگر متعلق به مسئله‌ی خداپرستی است.

بخش اول مسئله این بود که: چه کسی شایستگی تشریع و قانون‌گذاری را دارد! خالق یا مخلوق؟! بخش دوم نیز اینست که: چه کسی شایستگی تشریع دارد؛ خدای دانای آگاه یا کسانی که نمی‌دانند؟

انسان - در جاهلیت اخیر خود بویژه - می‌پندارد که او دانای آگاه است در نتیجه اوست که شایستگی تشریع را دارد!

صرف‌نظر از اینکه اصل در مسئله تشریع، استکبار از عبادت خداوند است اما بیایید به این انسانی که می‌پندارد دانای آگاه است بنگریم که چگونه جدای از برنامه خداوند به امور و کار و بار خود می‌پردازد؟!

کارگران در نظام سرمایه‌داری تسلیم ظلم و ستمی بودند که از طرف صاحبان سرمایه بر آنان می‌رفت، حاصل دسترنج آنان را می‌دزدید، ثمرهٔ تلاش‌شان را می‌خورد و تنها مقداری ناچیز به آنان می‌داد لذا «انسان» به فکر شیوه‌ای برای برداشتن این ظلم افتاد در نتیجه، کمونیسم را ابداع کرد پس مالکیت فردی تماما برچیده شد و حکومت، یگانه مالک گردید بنابراین همه مردم به ذلّت و خواری فاجعه‌بارِ مالک جدید درآمدند چنانکه مردم را بخاطر لقمه نانی به بردگی می‌کشید اما نمی‌توانستند دهان باز کنند تا حتی یک کلمه انتقاد به ارباب معبود وارد کنند!

و زن در جاهلیت اروپایی دوران فئودالیسم، مورد اهانت و تحقیر قرار می‌گرفت؛ وی را بدین خاطر نکوهش می‌کردند که باردار می‌شد و بچه می‌زایید و وضعیت انسانی مناسبی نداشت؛

---

۱. به دو فصل دموکراسی و سکولاریسم در کتاب مذاهب **فکرية معاصرة** مراجعه کن.

در نتیجه «انسان» به فکر راه و روشی برای برداشتن ظلم از سرِ زن و بازگرداندن انسانیت از دست رفته به او برآمد! اما چگونه به فکر پرداخت و چگونه برآورد کرد؟! اینگونه که او را از خانه بیرون کشاند و در کارخانه و دفاتر شاغل کرد و او را واداشت که با مرد، گِرد هم آید پس هر دوی زن و مرد به فتنه‌ی جنسی مشغول شدند و اخلاق فاسد گردید، خانواده از هم فروپاشید، کودکان آواره شدند، انحرافات جنسی انتشار یافت و زندگانی به فساد کشیده شد!

کلیسا در قرون وسطی بواسطه‌ی به فساد کشاندن دین، تمام زندگانی را فاسد کرده بود لذا «انسان» به فکر راه و روشی برای اصلاح افتاد اما چه فکری کرد و چگونه به برآورد وضعیت پرداخت؟! تمام دین را ملغی کرد و حتی وجود خداوند را انکار کرد سپس در تاریکی‌ها به دست و پا زدن و سرگشتگی افتاد!

این همان انسان «دانا و آگاه» است! که می‌پندارد از بند، رهایی یافته است و دیگر نیازی به قیمومیّت خداوند ندارد! و این همان راه و روش اندیشیدن اوست آنگاه‌که برای خودش، روش و برنامه‌ی زندگانی مقرّر می‌دارد!

براستی که انسان در دام کوتاهی و نقص عقل بشری و نیز در دام هواهای نفسانی و شهوات می‌افتد!

کسی که روش و برنامه‌ی زندگی برای انسان وضع می‌کند باید پیش از هر چیزی به آن «انسان»، دانا و آگاه باشد تا روش و برنامه‌ای مناسب او برایش وضع کند و برای او لازم است که با علمش، به گذشته و حال و آینده آن انسان احاطه داشته باشد تا هر مشکلی را با مشکل جدیدی حل نکند و هر انحرافی را با انحرافی جدید جایگزین ننماید و نیز لازم است که پاک از هرگونه غرض‌ورزی و هواهای نفسانی و شهوات باشد تا روش و برنامه‌اش برای زندگانی انسان، «بی‌طرفانه» و خالصانه باشد.

اما آیا انسان این‌چنین است؟! و آیا می‌تواند در روزی از روزها اینگونه باشد؟!

الکسِس کارل، درباره‌ی شناخت انسان از خودش می‌گوید: «جنس بشر واقعا تلاش بسیار زیادی را صرف کرده است تا خودش را بشناسد اما با وجود اینکه ما گنجی از ملاحظاتی را در اختیار داریم که دانشمندان، فیلسوفان، شاعران و روحانیان بزرگ در همه دوران‌ها اندوخته‌اند اما توانسته‌ایم فقط جوانبی معین از زندگی خودمان را فهم کنیم و کلیت انسان را نمی‌فهمیم، ما او را بر این اساس می‌فهمیم که از اجزای مختلفی تشکیل شده است و حتی ابزارهای ما است که این اجزاء را ابداع کرده‌اند زیرا هر یک از ما از کاروانی از شبح‌ها شکل گرفته است که حقیقتی ناشناخته در میان آن حرکت می‌کند!

واقعیت امر بیان می‌دارد که جهل ما شدید است زیرا بیشتر سؤالاتی که پژوهشگران انسان‌شناس برای خود مطرح می‌کنند همچنان بی‌جواب می‌باشند».[1]

پیشتر نمونه‌هایی مبنی بر کوتاهی و نقص در نگرش انسان و شیوه پرداختن او به امور را بیان داشتیم که ما را از ارائه‌ی مثالهای بیشتر بی‌نیاز می‌سازد.

براستی که تنها خداوند متعال دانای آگاه است نه انسان.

﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ {مُلک: ۱۴} (مگر کسی که (مردمان را) می‌آفریند (حال و وضع ایشان را) نمی‌داند حال این که او دقیق و باریک‌بین بس آگاهی است؟!).

﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ {بقره: ۲۱۶} (اما چه بسا چیزی را دوست نمی‌دارید و آن چیز برای شما نیک باشد و چه بسا چیزی را دوست داشته باشید و آن چیز برای شما بد باشد و خداوند (به رموز کارها آشنا است و مصلحت شما را) می‌داند و شما (از اسرار امور بی‌خبرید و مصلحت خود را چنان که شاید و باید) نمی‌دانید).

---

۱. کتاب «انسان، موجود ناشناخته» ص ۱۶ از ترجمه عربی و با ترجمه شفیق اسعد فرید).

﴿وَأَنَّ اللهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾ {طلاق: ١٢} (و علم و آگاهی خداوند، همه چیز را فرا گرفته است).

﴿وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾ {فاطِر: ١٥} (و خداوند، بی‌نیاز و ستوده است).

﴿يُرِيدُ اللهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ سُنَنَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ وَيَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ . وَاللهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ وَيُرِيدُ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الشَّهَوَاتِ أَنْ تَمِيلُوا مَيْلًا عَظِيمًا (٢٧) يُرِيدُ اللهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا﴾ {نساء: ٢٦-٢٨} (خداوند می‌خواهد (قوانین دین و مصالح امور را) برایتان روشن کند و شما را به راه کسانی (از پیغمبران و صالحان) رهنمود کند که پیش از شما بوده‌اند، و توبه (لغزشها و بزهکاریهای پیشین) شما را بپذیرد و خداوند، آگاه و حکیم است. خداوند می‌خواهد توبه شما را بپذیرد و کسانی که به دنبال شهوات راه می‌افتند می‌خواهند که (از حق دور شوید و به سوی باطل بگرایید و از راه راست) خیلی منحرف گردید. خداوند می‌خواهد (با وضع احکام سهل و ساده) کار را بر شما آسان کند (چرا که او می‌داند انسان در برابر غرایز و امیال خود ناتوان است) و انسان ضعیف آفریده شده است).

بنابراین، به این مسئله تشریع از چه جنبه ای پرداخته شده است؟ تشریع، حق خداوند متعال است و به انسان اجازه‌ی آن داده نشده و اصلا انسان شایستگی وضع روش و برنامه‌ای برای زندگی‌اش را ندارد مگر مقداری که خداوند بدان اجازه داده است و در موارد ذیل خواهیم دید که خداوند به انسان اجازه چه چیزی را داده است که عقلش را در آن به کار می‌گیرد و در آن به تلاش می‌پردازد؟

اگر از سه امر یادشده فراتر رفتیم؛ اموری که به عقل توصیه شده است به آنها نپردازد همانند مسئله‌ی ذات خداوند و مسئله قضا و قَدَر یا آنچه قاطعانه از آن باز داشته شده است همچون مسئله‌ی تشریع، بنابراین تمامی زمینه‌های دیگر برای عقل، مباح و جایز می‌باشد بلکه - در اسلام - عقل صریحا به سوی آنها فراخوانده می‌شود و اگر بدانها نپردازد مقصّر قلمداد می‌گردد و کوتاهی ورزیده است.

پنج مورد اصلی هست که عقل در پرتو اسلام به آنها فرا خوانده می‌شود:

اول: تدبّر و اندیشیدن در نشانه‌های خداوند در جهان برای شناخت قدرت شگفتی‌برانگیز خداوند و آگاهی از یکتایی و یگانگی او در آفرینش، تدبیر، چیرگی و قدرت که به خالص گردانیدن عبادت برای خداوند متعال و فرمانبرداری از اوامر و نواهی وی می‌انجامد.

دوم: تدبّر در نشانه‌های خدا در جهان بخاطر شناخت سنّتهای تکوینی‌ای که تقدیر خداوند در جهان بواسطه‌ی آنها جریان می‌یابد تا که مسخّر نمودن آنچه در آسمانها و زمین است، از سوی پروردگار برای انسان تحقّق پیدا کند و بدین خاطر، زمین را آباد گرداند و مأموریت خلافت (جانشینی) را به انجام رساند.

سوم: تدبر در حکمت‌های تشریع خداوند بخاطر به اجرا درآوردن آن در بهترین شکل ممکن و تلاش در محدوده‌ای که خداوند اجازه‌ی تلاش در آن را داده است.

چهارم: تدبر در آن سنتهای ربّانی که امور را به اقتضای آنها در زندگانی بشر به جریان می‌اندازد تا که جامعه‌ی ایمانی راشده‌ای که خداوند می‌خواهد برپا شود.

پنجم: تدبر و اندیشیدن در تاریخ.

البته باید سخنانی خلاصه‌وار پیرامون هر یک از این موارد را بیان داریم:

***

اول: اسلام – همانطورکه پیشتر گفتیم – در مسئله ایمان، تمام انسان را مخاطب قرار می‌دهد با همه‌ی جوانب آن، و بر جنبه وجدان (درون) او تمرکز می‌کند چرا که عقیده همیشه وجدان را مورد خطاب قرار می‌دهد و آن را به حرکت درمی‌آورد اما در همین وقت نیز عقل را خطاب می‌کند و همّت آن را برای اندیشیدن، تدبر و تأمل برمی‌انگیزد تا که تمام جوانب انسان برای رسیدن به حقیقت با همدیگر یکصدا و همنوا شوند؛ حقیقت خداپرستی (توحید) و التزامات برآمده از آن در همه‌ی زمینه‌های زندگی، احساسات، فکر و رفتار.

عقل را مخاطب قرار می‌دهد تا در نشانه‌های آفرینش اعم از از آفرینش جهان و انسان تدبر کند که آیا خالقی بجز خداوند متعال وجود دارد؟

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ (٣٥) أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ﴾ {طور: ۳۵ – ۳۶} (آیا ایشان بدون هیچ گونه خالقی آفریده شده‌اند؟ و یا این که (خودشان خویشتن را آفریده‌اند و) خودشان آفریدگارند؟ یا این که آنان آسمانها و زمین را آفریده‌اند؟! بلکه ایشان طالب یقین نیستند).

﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (١٠) هَذَا خَلْقُ اللهِ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾ {لقمان: ۱۰ – ۱۱} (خداوند آسمانها را بدون ستونی که قابل دیدن (برای شما) باشد آفریده است و در زمین، کوههای استواری را پراکنده است تا زمین، شما را نلرزاند و سراسیمه نگرداند و در زمین، انواع جنبندگان را پخش و پراکنده کرده است و از آسمان، آب فرو فرستاده‌ایم و با آن، اقسام گوناگونی از گیاهان پرارزش را رویانده‌ایم. اینها (که می‌نگرید و می‌بینید) آفریده‌های خدایند، پس شما به من نشان دهید آنانی که جز خدایند چه چیزی را آفریده‌اند؟ بلکه ستمگران در گمراهی آشکاری هستند).

این تحدی و چالش همچنان پابرجاست و تا زمانی که خداوند، زمین و آنچه بر آنست را بازپس می‌گیرد پابرجا خواهد بود و تمام تلاش‌های جاهلیت معاصر که پاسخگویی به تحدی را با سخن از تصادفی بودن، آفرینش خودبه‌خودی و هرگونه گفته‌ی دیگری به انحراف می‌برند در واقع، تلاش‌هایی بی‌ارزش است که عقل اگر بدون فشارها و شهوات به تفکر بپردازد آنها را رد می‌کند!

اسلام، عقل را خطاب می‌کند تا در اندیشیدنِ خود، مستقل باشد و از هیچ چیزی تأثیر نپذیرد، تا اینکه به آن نتیجه‌ی بی‌طرفانه و علمی برسد که تمام هر آنچه در آسمانها و زمین است بدان ره می‌نمایند و نیز تا که از هواهای نفسانی‌ای که دیدگان را کور می‌سازد دست

بکشد، و همچنین از تکبری که به بیراهه می‌کشاند دوری کند، در این هنگام است که حقیقت را آشکار و روشن می‌یابد و از یقین سرشار می‌شود...

﴿أَفَمَنْ يَخْلُقُ كَمَنْ لَا يَخْلُقُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ {نحل: ١٧} (پس کسی که می‌آفریند همچون کسی است که نمی‌آفریند؟ آیا یادآور نمی‌شوید؟).

﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا﴾ {أنبياء: ٢٢} (اگر در آسمانها و زمین غیر از خداوند، معبودها و خدایانی می‌بودند و (امور جهان را می‌چرخاندند) قطعاً آسمانها و زمین تباه می‌گردید).

﴿مَا اتَّخَذَ اللهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ {مؤمنون: ٩١} (خداوند نه فرزندی برای خود برگرفته است و نه خدایی با او (شریک) بوده است چرا که اگر خدایی با او می‌بود هر خدایی به آفریدگان خود می‌پرداخت (در نتیجه هر بخشی از جهان با نظام خاصّی اداره می‌گردید و این با وحدت نظامی که بر سراسر هستی حاکم است سازگار نمی‌بود) و هر یک از خدایان (برای توسعه قلمرو حکومت خود) بر دیگری برتری و چیرگی می‌جست (و نظام عالم به تباهی می‌کشید).

همچنین عقل را مورد خطاب قرار می‌دهد تا از حقیقت خداپرستی (توحید) و یگانگی خداوند در آفرینش و تدبیر (اداره هستی) یقین حاصل کند - با شیوه‌های استدلالی خاصّ خود أعم از استقراء، استنباط، قیاس، منطق و موارد دیگر - و آن را خطاب می‌کند تا پس از دادن یقین به او، چشمه‌های آن برجوشد لذا اگر که خداوند دارای این صفت‌هایی است که عقل بدانها استدلال کرده و از آنها یقین یافته است پس شایسته و بایسته است که تنها به عبادت وی پرداخت و فقط او زیبنده فرمانبرداری است و جز او کسی شایستگی آن را ندارد و نیز عقل را خطاب می‌کند تا از حقّی یقین پیدا کند که آسمانها و زمین بواسطه آن آفریده شده‌اند و به امور برآمده از این حق اعم از رستاخیز، قیامت، حساب و کتاب، پاداش و مجازات یقین یابد:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ {مؤمنون: ١١٥} (آیا گمان برده‌اید که ما شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما (برای حساب و کتاب) برگردانده نمی‌شوید).

﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ {ص: ٢٧} (ما آسمانها و زمین و چیزهایی را که در بین آن دو تا است بیهوده نیافریده‌ایم. این، گمان کافران است).

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ (١٩٠) الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ (١٩١) رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (١٩٢) رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ (١٩٣) رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَى رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ {آل‌عِمران: ١٩٠ – ١٩٤} (مسلّماً در آفرینش (عجیب و منظّم) آسمانها و زمین و آمد و رفت (پیاپی) شب و روز، نشانه‌ها و دلایلی (آشکار برای شناخت آفریدگار و کمال و دانش و قدرت او) برای خردمندان است. کسانی که خدا را ایستاده و نشسته و بر پهلوهایشان افتاده (و در همه اوضاع و احوال خود) یاد می‌کنند و درباره آفرینش (شگفت‌انگیز و اسرارآمیز) آسمانها و زمین می‌اندیشند (و به زبان حال و قال می‌گویند:) پروردگارا، این (دستگاه شگفت کائنات) را بیهوده نیافریده‌ای؛ تو منزّه و پاکی (از دست یازیدن به کار باطل) پس ما را (با توفیق بر انجام کارهای شایسته و بایسته) از عذاب آتش (دوزخ) محفوظ دار. پروردگارا، بی‌گمان تو هر که را (به خاطر اعمال زشتش) به آتش درآری به راستی خوار و زبونش کرده‌ای. و (اینان بر خود و دیگران ستم کرده‌اند و) ستمکاران را یاوری نیست. پروردگارا، ما از منادی (بزرگوار توحید یعنی محمّد پسر عبداﷲ) شنیدیم که (مردم را) به ایمان به پروردگارشان می‌خواند و ما ایمان آوردیم (و ندای او را لبّیک گفتیم. اکنون که چنین است) پروردگارا، گناهانمان را بیامرز و بدیهایمان را بپوشان و ما را با نیکان و (در مسیر ایشان) بمیران. پروردگارا، آنچه را که بر (زبان) پیامبران خود (و به پاداش تصدیق

ایشان و پیروی از آنان) به ما وعده داده‌ای (از قبیل: پیروزی دنیا و نعمت آخرت) به ما عطا کن و در روز رستاخیز ما را (با درآوردن به دوزخ) خوار و زبون مگردان. بی‌گمان تو خلف‌وعده نخواهی کرد).

خداوندی که چنین صفت‌هایی دارد که عقل آنها را بشناسد و بدانها یقین یابد - از لحاظ عقلی - امکان ندارد که چیز بیهوده‌ای بیافریند یا چیزی باطل خلق کند بلکه هر چیزی را با حق می‌آفریند و حق نیز می‌طلبد روزی باشد که مردمان بر حسب اعمال خود در زندگانی دنیا محاسبه شوند چرا که پاداش یا مجازات حقیقی در زندگی دنیا صورت نمی‌پذیرد چنانکه خودِ انسان هم شاهد این امر می‌باشد زیرا چه بسیار ستمکاری که پیوسته تا زمان مرگش، ظلم و ستم می‌کند و چه بسیار ستم‌دیده‌ای که پیوسته تا زمان مرگش مورد ستم واقع می‌شود لذا اگر زندگانی دنیا، آخرِ مسیر باشد و جایی پس از آن وجود نداشته باشد، حق کجا است؟ بلکه حقّ زمانی معنا پیدا می‌کند که مردم برانگیخته شوند و بخاطر خوبی‌ها یا بدیهایشان مورد محاسبه قرار گیرند و هر انسانی به حق، پاداش یا مجازاتش را دریافت کند.

حال که این مسئله بدین صورت است پس عقل می‌طلبد که انسان به فکر چنان روزی (روز آخرت) باشد و به انجام اعمالی بپردازد که او را به بهشت نزدیک می‌سازد و از جهنم دور می‌گرداند و اینکه لذت زودگذر دنیا او را مشغول نسازد و از رسیدن به نعمتهای پایان‌ناپذیر آخرت محروم نگرداند.

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾ {آل‌عِمران: ۱۸۵} (هر کسی مزه‌ی مرگ را می‌چشد و بی‌گمان به شما پاداش خودتان به تمام و کمال در روز رستاخیز داده می‌شود. و هر که از آتش دوزخ به دور گردد و به بهشت برده شود واقعاً سعادت را فراچنگ آورده و نجات پیدا کرده است. و زندگی دنیا چیزی جز کالای فریب نیست).

وجدانِ آدمی - همراه عقل - در تمامی این امور مخاطب قرار می‌گیرد تا انسان، رفتاری واقعی از خود بروز دهد اما بهره‌ی عقل در آن روشن است و نیازی به تأکید ندارد.

***

دوم: عقل پس از آن، متوجه تدبّر در نشانه‌های خداوند در هستی می‌شود تا با راز و رمزهای آن آشنا گردد و چیزهای خاص این جهان را بشناسد تا بتواند آنها را برای آبادانی زمین مسخّر کند؛ البته مسخّر گردانیدن آغازین از جانب خداوند است:

﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ﴾ {جاثیه: ۱۳} (و آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است همه را از ناحیه‌ی خود، مسخّر شما ساخته است).

اما تحقق این مسخّر گردانیدن در واقعیت به صِرف تمایل انسان بدان صورت نمی‌پذیرد زیرا انسان خدا نیست که به هر چیزی بگوید: باش تا بشود بلکه این مسخّر گردانیدن با تلاشی معین تحقق می‌یابد که انسان مبذول می‌دارد؛ تلاشی عقلی که انسان بواسطه آن با راز و رمزها و امور ویژه جهان آشنا می‌گردد و تلاشی جسمی که بوسیله آن، نتایج شناخت خود را در شکل عملی تولیدی پیاده می‌سازد.

عقل برای ادای تمامی اینها جهت‌دهی می‌شود بلکه حتی میدان اصلی آنست که تمام توانایی و نبوغش در آن نمود می‌یابد و یکه‌تاز چنین میدانی است و ابزارهای دیگر، توان مشارکت با عقل را ندارند. البته این بدان معنا نیست که عقل در چنان میدانی دچار اشتباه و توهم نمی‌شود بلکه بسیار در اشتباه و توهم گرفتار می‌آید همانطور که تاریخ علوم بیانگر آنست اما معنایش این است که عقل بهترین فرصت را دارد تا در خصوص امور این جهان که خداوند برایش مقدّر نموده آنها را کشف کند به حقیقت برسد البته پس از آنکه به سوی شناخت آفریدگار و تمامی مسائل عقیده جهت داده شود است که به سمت مسائل این چنینی می‌رود و این امر هم حکمتی روشن دارد...

زیرا عقل بشری تا زمانی که مانعی بر سر راه آن قرار نگیرد - همانطورکه کلیسای اروپا آن را از اندیشیدن و تفکر محروم کرد - بر حسب طبیعت خود به اندیشیدن در مورد پیرامون خود و استنباط شیوه‌هایی که نیازمندیهای انسان را محقق می‌سازد سپس نیکوسازی آن و

تلاش برای رساندن آن به بالاترین میزان دقت و کارکرد بخاطر دستیابی به مقداری از «کالا و لذتی» که خداوند آن را برای انسان در زمین مقدر نموده سرشته شده است.

﴿وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ﴾ {بقره: ۳۶} (و برای شما تا مدّتی در زمین، جا و قرارگاه و بهره‌گیری است).

اما مسئله‌ی مهم در زندگانی انسان، صرفا آبادانیِ مادی زمین و صرفا دستیابی به کالا و لذت از چه رنگ و از چه شیوه‌ای نیست بلکه «انسان» برای چیزی بالاتر و والاتر از آن آفریده شده است؛ برای برداشتن «امانتی» آفریده شده که آسمانها و زمین و کوهها از برداشتن آن سر باز زده‌اند:

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ﴾ {أحزاب: ۷۲} (ما امانت (اختیار و اراده) را بر آسمانها و زمین و کوهها (و همه جهان خلقت) عرضه داشتیم و آنها از پذیرش امانت خودداری کردند و از آن ترسیدند و حال این که انسان زیر بار آن رفت).

برداشتن امانت صرفا با آبادانی مادی و یا دستیابی به لذت حسی صورت نمی‌پذیرد بلکه با برپایی تمامی اینها بر پایه‌ای از «ارزش‌ها» انجام می‌شود و ارزش‌های حقیقی نیز همان است که برنامه و منهجِ ربّانی برای زندگانی در بر دارد (بر اساس مطالب پیشین خود دیدیم که هر چیزی بجز آن، دروغین و جعلی است و طولی نمی‌کشد که طوفانهای زندگی، آنها را نابود می‌کند) لذا می‌بایست ابتدا عقل - و تمام ساختار انسانی - را برای شناخت خداوند، ایمان به وی و فرمانبردرای از او جهت‌دهی کرد تا آنگاه که عقل از راه رسید تا جهان را بشناسد و برای مسخّر گردانیدن نیروها و انرژی‌های آن در راستای آبادانی زمین عمل کند از هدایت ربانی رهنمون شده باشد در نتیجه، آبادانی زمین را بر پایه‌ی منهج و برنامه‌ای برپای دارد که تنها بوسیله‌ی آنست که زندگانی اصلاح می‌یابد.

در این فصل و فصل پیش از آن بیان گردید که زمین چگونه شد هنگامی‌که آبادانی مادی آن بر پایه‌ی «ارزشهای» دیگری غیر از آن ارزشهایی که خداوند مقرر داشته بود و امر به برپایی‌اش در زمین نموده بود سر برآورد. البته وضعیت کنونی جاهلیت معاصر طوری است که نیاز به اشاره و توضیح ندارد.

بنابراین جهت‌دهیِ عقل - در اسلام - به سمت شناخت سنتهای جهان بخاطر آبادانی زمین پس از جهت‌دهی‌اش به سوی ایمان به خداوند، همان روش و منهج درست برای پرورش «انسان نیکوکاری» است که بشریت - از لحاظ نظری - سعی در پرورش آن دارد اما همیشه به شکست و ناکامی برمی‌خورد هنگامی‌که از منهج ربانی رویگردان می‌شود و از نزد خودش، روش‌ها و برنامه‌هایی ایجاد می‌کند که به هلاک و نابودی می‌انجامد.

اگر در این زمینه، مطلبی برای یادآوری داشته باشیم اینست که امت مسلمان - با ارشاد و جهت‌دهی اسلام - است که روش تجربی در پژوهش علمی را بوجود آورد که تمام نهضت علمی اروپا بعدها بر پایه‌ی آن بنا شد اما امت اسلام یگانه امتی در تاریخ بوده است که یک تمدن انسانی حقیقی را ایجاد کرده است که تمام جوانب انسان و نه یک جنبه از او را نمایندگی می‌کند و انسان را به‌صورتی متعادل به تصویر می‌کشد درست همانطورکه زیبنده است که باشد؛ انسانی که نه کار و فعالیت در دنیا او را از پرداختن به آخرت مشغول می‌سازد و نه لذت حسی، او را از لذت معنویِ نمودیافته در عبادت و در جهاد برای برپایی حق و عدالت در زمین باز می‌دارد. همچنین نه دیدن اسباب ظاهری، او را از سبب حقیقی (خداوند) به فتنه می‌اندازد و نه علم، او را در دین دچار فتنه می‌سازد و دیگر انحرافاتی که جاهلیت اروپایی در آن افتاده است آنگاه که هدایتِ ربّانی را رد کرد و به عقلش اجازه داد برایش نقشه راه را ترسیم کند!

***

سوم: عقل در اسلام جهت‌دهی می‌شود که در حکمت تشریع (قانون‌گذاری) تدبر کند تا به بهترین صورت به اجرای آن بپردازد و نیز بدین خاطر که در آنچه خداوند اجازه اجتهاد را در

آن داده است دست به اجتهاد بزند. حقیقت اینست که این امر در اسلام، فرض (واجب) کفایی است نه فرض عینی زیرا برای همه مردم - حتی اگر مؤمن باشند - این امکان فراهم نیست که در احکام دین به تفقّه بپردازند بلکه فقیهان دارای استعداد ویژه هستند و به تمرین و تلاش خاصی نیاز دارند که برای تمام انسانها مهیّا نمی‌باشد.

اما معنای فرض کفایی آنست که گروهی از امت - از آنانی که استعداد دارند و آموزش و تمرین می‌بینند - تخصص پیدا می‌کنند در نتیجه، تکلیف از دیگران ساقط می‌شود اما اگر کسی از افراد امت، چنین مسئولیتی را قبول نکند تمام امت، گناهکار است تا کسی را ارائه کند که به انجام این کار می‌پردازد.

﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾ {توبه: ۱۲۲} (باید که از هر قوم و قبیله‌ای، عدّه‌ای بروند (و در تحصیل علوم دینی تلاش کنند) تا با تعلیمات اسلامی آشنا گردند).

بکار بردن عقل برای تدبر و اندیشیدن در حکمت تشریع، امری است که لزوم و حکمت آن روشن است چرا که تشریع به‌صورت خودکار بر تمام حالاتی که بین انسانها روی می‌دهد منطبق نمی‌باشد بلکه این امر نیازمند بکارگیری عقل برای شناخت حکمی است که می‌باید در حالت معینی به اجرا درآورد که به حکم عرضه می‌شود و نیز برای شناخت راه و روش درست جهت اجرای آن می‌باشد.

سپس در این شریعتی که نازل شده است تا با زندگانی تمامی بشریت از زمان نزول آن تا قیامت همراه گردد مدنظر قرار گرفته که با امور ثابت و متغیر در زندگانی مردم رویاروی شود.

اما شریعت برآمده از کتاب خدا و سنّت پیامبرش در خصوص ثابتی که تغییر نمی‌کند یا نمی‌باید تغییر کند چون تغییر آن، فساد در زمین بوجود می‌آورد، تفصیلات کاملی ارائه کرده‌اند که دربردارنده‌ی اصول، فروع، کلیات و جزئیات است.

متغیّر هم - که در زندگانی مردم - برحسب واکنش همیشگی بین عقل بشری و جهان مادی و امور مرتبط با آن اعم از علوم و اقدامات اجرایی در اشکال مختلف زندگی، جدید می‌شود و خداوند متعال اجازه تغییر در آن را داده است چرا که ثابت بودن آن، زندگی را به تعطیل می‌کشاند و رشد آن را متوقّف می‌سازد بنابراین - شریعت بطور کلی و نه تفصیلی - برحسب تغییر همیشگی‌اش به متغیر پرداخته است و برای آن، اصولی قرار داده که در چارچوب آن، رشدی سالم می‌کند و به عقل فرد مؤمنی که از هدایت ربانی رهنمون می‌شود و در امور دین، تفقّه می‌کند اجازه داده است که از آن اصول ثابت، آنچه را که در هر یک از برهه‌های زمانی مناسب است برای امور جدید زندگی استنباط کند.

به همین دلیل، فقه همیشه در حال رشد و توسعه است و متوقف نمی‌شود و جایز هم نیست که متوقف گردد زیرا اگر که متوقف شود نتیجه‌ای جز این ندارد که زندگانی را به تعطیل می‌کشاند یا آن را از چارچوب شریعت ربانی و حکیمانه خارج می‌سازد.

بنابراین عقل اسلامی در میدان فقه در برهه فعالیت، پویایی و سرزندگی این امت، تلاش نیک و دل‌انگیزی را انجام داد که همچنان تا این لحظه نیز با وجود جمود، رویگردانی و ضعفی که گریبانگیر نسلهای متاخّر شده است، میراث انسانیِ گرانبهایی به شمار می‌رود!

همچنین کسی که اندیشه اسلامی را دنبال می‌کند میزان همه‌جانبه بودن و شمولیت، سرزندگی و قدرت آن بر همراهی با رشد و توسعه بشری را درک می‌کند و نیز فتوحاتی که عقل اسلامیِ اندیشمند در این زمینه به دست آورده را درمی‌یابد؛ فتوحات و دستاوردهایی که همگی مولود ارشادات اسلام بوده است.

***

چهارم: در کتاب خدا، مجموعه‌ای از سنتهایی که خداوند متعال بواسطه‌ی آنها تقدیر خود را در زندگی بشر جاری می‌کند آمده و پیاپی اشاره شده است که سنتهای خداوند، تغییر و دگرگونی نمی‌پذیرد و بخاطر تعارف با هیچ یک از مخلوقات، متوقف نمی‌شود و عقل را ارشاد

به اندیشیدن در این سنتها به خاطر برپایی جامعه‌ی نیکوکار و مناسبی می‌کند که با مستلزمات آن سازگار می‌باشد نه ناسازگار.

زیرا زندگانی بشری، آشفته‌بازار و بی‌ضابطه نیست بلکه یک نظام ربانی دقیق، آن را ضابطه‌مند می‌سازد که برحسب سنتهایی ثابت در حرکت است و نتایج معینی را بر رفتار بشری در تمامی حالاتش به دنبال دارد لذا انسان می‌تواند رفتار درستی را که می‌باید در پیش بگیرد روشن دارد همانطورکه نتایج مورد انتظار از رفتارش آن را روشن می‌دارد البته این امر به معنای غیب‌گویی نیست بلکه در راستای تحقق سنتهای تغییرناپذیر خداوند است.

این سنتها، زندگانی جمعی را مدنظر دارد زیرا غالبا سنتهایی اجتماعی است اما آنهایی هم که در خصوص فرد آمده است غالبا متعلق به مجازات یا پاداشی است که فرد در آخرت بخاطر عملش در دنیا می‌بیند هرچند که برخی سنتها به‌صورت مفرد بیان شده باشد چنانکه خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى﴾ {طه: ۱۲۴} (و هرکه از یاد من روی بگرداند زندگی تنگ (و گرفته‌ای) خواهد داشت و روز رستاخیز او را نابینا (به عرصه قیامت گسیل و با دیگران در آنجا) گرد می‌آوریم).

در اینجا پاره‌ای از این سنتها را به عنوان مثال ارائه می‌دهیم چرا که دغدغه‌ی ما پیگیری و شمارش آنها نیست بلکه قصد داریم عمل و کارایی عقل را در قبال آنها، یادآور شویم.

﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ {روم: ۴۱} (تباهی و خرابی در دریا و خشکی به خاطر کارهایی پدیدار گشته است که مردمان انجام می‌داده‌اند. بدین وسیله خدا سزای برخی از کارهایی را که انسانها انجام می‌دهند بدیشان می‌چشاند تا این که آنان (بیدار شوند و از ارتکاب گناه) برگردند).

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ {رعد: ۱۱} (خداوند حال و وضع هیچ قوم و ملّتی را تغییر نمی‌دهد مگر این که آنان احوال خود را تغییر دهند).

﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾ {أنفال: ۵۳} (این بدان خاطر است که خداوند هیچ نعمتی را که به گروهی داده است تغییر نمی‌دهد مگر این که آنان، حال خود را تغییر دهند).

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾ {أنعام: ۴۴} (هنگامی که آنان فراموش کردند آنچه را که بدان متذکّر و متّعظ شده بودند (و آزمون ناداری و بیماری کارگر نیفتاد، آزمون دیگری جهت بیداری ایشان به کار بردیم و) درهای همه چیز (از نعمتها) را به رویشان گشودیم تا آن گاه که (کاملاً در فراخی نعمت غوطه‌ور شدند و) بدانچه بدیشان داده شد شاد و مسرور گشتند (و باده ثروت و قدرت آنها را گرفت و سرمست و مغرور شدند و ناشکری کردند و) ما به ناگاه ایشان را بگرفتیم (و به عذاب خود مبتلا کردیم) و آنان مأیوس و متحیّر ماندند).

﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا وَيُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ﴾ {أنعام: ۶۵} (بگو: خدا می‌تواند که عذاب بزرگی از بالای سرتان و یا از زیر پاهایتان بر شما بگمارد (و شما را دچار بلاهای آسمانی و بلاهای زمینی سازد) و یا این که کار را بر شما به هم آمیزد (و در نتیجه، حقیقت امر بر شما مشتبه شود) و دسته دسته و پراکنده گردید (و جنگها در میانتان برپا گرداند) و برخی از شما را به جان برخی دیگر اندازد و گرفتار همدیگر سازد).

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَى آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ {أعراف: ۹۶} (اگر مردمان این شهرها و آبادیها ایمان می‌آوردند و (از کفر و معاصی) پرهیز می‌کردند (درگاه خیرات و) برکات آسمان و زمین را بر روی آنان می‌گشودیم (و از بلایا و آفات به دورشان می‌داشتیم) ولی آنان به تکذیب (پیامبران و انکار حقایق) پرداختند و ما هم ایشان را به کیفر اعمالشان گرفتار و مجازات نمودیم).

﴿أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ (٢) وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ﴾ {عنکبوت: ٢ – ٣} (آیا مردمان گمان برده‌اند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم به حال خود رها می‌شوند و ایشان (با تکالیف و وظایف و رنجها و سختیهایی که باید در راه دین آسمانی تحمّل کرد) آزمایش نمی‌گردند؟! ما کسانی را که قبل از ایشان بوده‌اند (با انواع تکالیف و مشقّات و با اقسام نعمتها و محنتها) آزمایش کرده‌ایم، آخر باید خدا بداند چه کسانی راست می‌گویند و چه کسانی دروغ می‌گویند).

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ (١٥) أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ {هود: ١۵-١۶} (کسانی که (تنها) خواستار زندگی دنیا و زینت آن باشند اعمالشان را در این جهان بدون هیچ گونه کم و کاستی به تمام و کمال می‌دهیم و حقی از آنان در آن ضایع نمی‌گردد. آنان کسانیند که در آخرت جز آتش دوزخ بهره و سهمی ندارند و آنچه در دنیا انجام می‌دهند ضایع و هدر می‌رود (و بی‌اجر و پاداش می‌شود) و کارهایشان پوچ و بی‌سود می‌گردد (هرچند که اعمالشان به ظاهر انسانی و مردمی و عبادی باشد)).

﴿وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ﴾ {زخرف: ٢٣} (همین گونه در هیچ شهر و دیاری پیش از تو (پیامبر) بیم‌دهنده‌ای مبعوث نکرده‌ایم مگر این که متنعّمان (خوشگذران و مغرور از ثروت و قدرت) آنجا گفته‌اند: ما پدران و نیاکان خود را بر دینی یافته‌ایم و ما هم قطعاً (بر شیوه ایشان باقی می‌مانیم و) به دنبال آنان می‌رویم).

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ (٨٤) فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ﴾ {غافر: ٨۴ – ٨۵} (هنگامی که عذاب شدید ما را می‌دیدند می‌گفتند: به خدای یگانه ایمان داریم و شریکانی

را که به سبب آنها مشرک بشمار می‌آمده‌ایم نمی‌پذیریم و مردود می‌شماریم امّا ایمانشان به هنگام مشاهده عذاب شدید ما بدیشان سودی نرسانیده است و نفعی به حالشان نداشته است. این سنّت و شیوه همیشگی خداوند در مورد بندگانش بوده است و کافران بدان هنگام زیانبار شده‌اند).

درنگ کوتاهی نزد یکی از سنتهای ربانی می‌کنیم:

﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ {بقره: ۱۲۴} (و (به خاطر آورید) آن گاه را که خدای ابراهیم، او را با سخنانی بیازمود و او (به خوبی از عهده آزمایش برآمد و) آنها را به تمام و کمال و به بهترین وجه انجام داد. (خداوند بدو) فرمود: من تو را امام مردم خواهم کرد. (ابراهیم) گفت: آیا از دودمان من (نیز کسانی را پیشوا و پیامبر خواهی کرد؟ خداوند) گفت: (درخواست تو را پذیرفتم ولی) پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد).

خداوند متعال ابراهیم را چندین بار آزمایش و ابتلای مختلف چشاند اما او صبرِ نیکو و زیبا در پیش گرفت، اوج آزمایش و ابتلای ابراهیم مسئله‌ی سر بریدن فرزند دوست‌داشتنی‌اش اسماعیل بود که خود وی و فرزندش تسلیم فرمان پروردگار شدند:

﴿قَالَ يَابُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَاأَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللهُ مِنَ الصَّابِرِينَ (۱۰۲) فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ (۱۰۳) وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَاإِبْرَاهِيمُ (۱۰٤) قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا﴾ {صافات: ۱۰۲ – ۱۰۵} (ابراهیم بدو گفت: فرزندم، من در خواب چنان می‌بینم که باید تو را سر ببرم (و قربانیّت کنم). نظرت چیست؟ گفت: ای پدر، کاری را که به تو دستور داده می‌شود بکن. به خواست خدا مرا از زمره‌ی شکیبایان خواهی یافت. هنگامی‌که (پدر و پسر) هر دو تسلیم (فرمان خدا) شدند (و ابراهیم پسر را روی شنها دراز کشاند) و رخساره او را بر خاک انداخت فریادش زدیم که: ای ابراهیم، تو خواب را راست دیدی و دانستی (و برابر فرمان آن عمل کردی و مأموریّت خود را به جای آوردی)).

و خداوند متعال به پاداش موفقیت درخشان ابراهیم در آزمایشها و ابتلائاتِ یادشده، او را گرامی داشت و وی را برگزید و به‌عنوان خلیل و دوست قرار داد:

﴿وَاتَّخَذَ اللهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾ {نساء: ۱۲۵} (و خداوند، ابراهیم را به دوستی گرفته است).

و او را برای مردم، امام قرار داد و این نعمت بزرگی است که خداوند بوسیله آن بر بندگان مقرّب خود منت می‌نهد پس چون این بهره را نزد خداوند به دست آورد تمایل بشری طبیعی‌اش به حرکت درآمد و خواست که این عهد و پیمان در میان نوادگانش نیز جاری باشد لذا امامان هدایت باشند که مردم را به ایمان هدایت می‌کنند اما آیا سنت الهی با او تعارفی داشت آن هم در حالی که مورد بزرگداشت، نزدیکی و استقبال الهی بود؟ هرگز! بلکه جواب قاطعانه از راه رسید که: «» بدین معنا که چنین عهد و پیمانی تنها در حالی در میان آنها جریان خواهد داشت که بر راه راست، پایداری ورزند اما اگر ظلم کنند هیچ عهد و پیمانی نزد خداوند ندارند چرا که خداوند برای مردم در زمین به این دلیل تمکین قرار نمی‌دهد که پدران و نیاکان‌شان مؤمن بوده‌اند بلکه زمانی چنین امری را محقق می‌سازد که خود آنان نیز بر راه راست پایداری ورزند اما کسانی که عهد و پیمان را به میراث می‌برند یا کتاب خدا را به ارث می‌برند - یعنی آن را به‌عنوان ارث برمی‌گیرند - در حس آنها چنین می‌شود که کتاب پدران و نیاکان‌شان است نه کتاب خود آنها و می‌پندارند که آنان، مکلّف به اجرای اوامر و نواهی آن نیستند، همین‌ها هستند که خداوند متعال در مورد آنها و امثال‌شان می‌فرماید:

﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ يَأْخُذُوهُ أَلَمْ يُؤْخَذْ عَلَيْهِمْ مِيثَاقُ الْكِتَابِ أَنْ لَا يَقُولُوا عَلَى اللهِ إِلَّا الْحَقَّ وَدَرَسُوا مَا فِيهِ وَالدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ (١٦٩) وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ﴾ {أعراف: ۱۶۹ – ۱۷۰} (بعد از آن، فرزندان ناخلفی جانشین آنها شدند که وارث کتاب (آسمانی تورات) گشتند (امّا بدان عمل نکردند چرا که به جای پیروی از حق به دنبال مادیات روان شدند و) کالای این جهانِ فانی را دریافت می‌داشتند و (متاع سرای باقی را نادیده می‌گرفتند و به تحریف کلام آسمانی دست می‌یازیدند و حلال

و حرام را همسان می‌شمردند و به خود) می‌گفتند: (إن شاء الله) بخشیده خواهیم شد حال آن که اگر باز هم کالایی همانند کالای نخست (از راه حرام و حتّی با تحریف کلام) به دستشان می‌رسید آن را دریافت می‌داشتند (و بدین وسیله با وجود اصرار بر گناه، امید آمرزش در سر می‌پروراندند!) مگر از آنان در کتاب (تورات) پیمان گرفته نشده است که از زبان خدا جز حق نگویند؟ و حال آن که آنچه را در کتاب (تورات) است خوانده و فهم کرده‌اند و (دیده‌اند که باید حق را بگویند نه باطل را، و متاع) دنیای دیگر، بسی بهتر (از کالای این دنیا) برای کسانی است که پرهیزگاری کنند (و از خدای بترسند. چرا نمی‌اندیشید و همچنان بر گناه استمرار می‌ورزید؟) مگر عقل ندارید و نمی‌فهمید؟ و آنان که به کتاب (آسمانی تورات سخت، پایبند بوده و بدان) متمسّک می‌شوند و نماز (واجب بر خویشتن) را به جای می‌آورند (پاداش بزرگی دارند و) ما پاداش اصلاحگران (خود و جامعه انسانی) را هدر نمی‌دهیم).

چیزی که در این سنتها برای ما مهم است - چنانکه پیشتر بیان داشتیم - نقش عقل در تدبر و اندیشیدن در آنهاست البته نه اینکه تدبری تئوریک و فلسفی باشد که در عقل آغاز می‌گردد و در عقل نیز پایان می‌یابد همانطورکه عقل‌گرایی یونانی اینگونه است بلکه عقل در آنها تدبر می‌کند تا - آگاهانه - برای برپایی جامعه نیکوکاری عمل کند که شایسته و سزاوار تمکین در زمین به اقتضای وعده‌ی ربانی است:

﴿وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا﴾ {نور: ۵۵} (خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند وعده می‌دهد که آنان را قطعاً جایگزین (پیشینیان و وارث فرماندهی و حکومت ایشان) در زمین خواهد کرد (تا آن را پس از ظلم ظالمان، در پرتو عدل و داد خود آبادان گردانند) همان گونه که پیشینیان (دادگر و مؤمن ملّتهای گذشته) را جایگزین (طاغیان و یاغیان ستمگر) قبل از خود (در ادوار و اعصار دور و دراز تاریخ) کرده است (و حکومت و قدرت را بدانان بخشیده است). همچنین دین (اسلام نام) ایشان را که برای آنان می‌پسندد

حتماً (در زمین) پابرجا و برقرار خواهد ساخت و نیز ترس آنان را به امنیّت و آرامش مبدّل می‌سازد (آن‌چنان که بدون دغدغه و دلهره از دیگران، تنها) مرا می‌پرستند و چیزی را شریکم نمی‌گردانند).

و تا از تهدید و هشدار ربانی به دور بماند:

﴿وَإِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ﴾ {محمد: ۳۸} (اگر شما (از فرمان خدا) روی برتابید مردمان دیگری را جایگزین شما می‌گرداند که هرگز همسان شما نخواهند بود).

و تهدید و هشدار دیگر:

﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ {أنفال: ۲۵} (خویشتن را از بلا و مصیبتی به دور دارید که تنها دامنگیر کسانی نمی‌گردد که ستم می‌کنند (بلکه اگر جلوی ستمکاران گرفته نشود تر و خشک به گناه آنها می‌سوزد)).

که بخاطر سکوت آنها در برابر امر به معروف و نهی از منکری می‌باشد که بنیاد خیر و بهترین بودنِ این امت است.

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللهِ﴾ {آل‌عِمران: ۱۱۰} (شما (ای پیروان محمّدﷺ) بهترین امّتی هستید که به سود انسانها آفریده شده‌اید (مادام که) امر به معروف و نهی از منکر می‌نمایید و به خدا ایمان دارید).

زیرا هنگامی که امت از امر به معروف و نهی از منکر ساکت می‌شود فتنه، گریبان‌گیر تمام امت می‌گردد نه اینکه فقط ستمکاران را دچار سازد، یعنی همگی را بخاطر کوتاهی در یکی از بنیادهای اصلی زندگی اجتماعی و سیاسی دچار می‌سازد.

البته «آگاهی‌بخشی» سیاسی به مسئله‌ی امر به معروف و نهی از منکر محدود نمی‌شود بلکه از آن فراتر می‌رود و به آگاهی‌بخشی در قبال نقش تاریخی و انسانی این امت می‌رسد:

﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ {بقره: ۱۴۳} (و بی‌گمان شما را ملّت میانه‌روی قرار داده‌ایم تا گواهانی بر مردم باشید و پیامبر (نیز) بر شما گواه باشد).

و آگاهی‌بخشی در مورد دشمنان این امت، برنامه‌ریزی‌ها و دسیسه‌هایشان ضد آن، اهداف آنها از این دسیسه‌ها، وظیفه امت در برابر آنها، شیوه برخورد با آنها در صلح و جنگ، مسئله ولاء و اینکه با چه کسی باشد، چیستی حد و مرزها و طبیعت آن و امور دیگری هست که در اینجا فرصتی برای شرح و تفصیل آنها وجود ندارد چرا که دارای مباحث خاص به خود است بلکه ما در اینجا از نقش «عقل» در تمامی اینها سخن می‌گوییم و نقش آن، تدبر در سنّتهای ربانی‌ای است که آگاهی اجتماعی و آگاهی سیاسی از آن حاصل می‌گردد و امری واجب در اسلام است تا که منهج و برنامه‌ی ربانی به شکل درست آن به اجرا درآید و پیاده شود.

پنجم: عقل جهت‌دهی می‌شود تا به بررسی و مطالعه‌ی تاریخ بپردازد:

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾ {آل‌عِمران: ۱۳۷} (پیش از شما (ای مؤمنان، درباره گذشتگان) قواعد و ضوابطی بوده است (که ثابت و تغییرناپذیر به مرحله اجرا درآمده و امور اجتماعی بشر برابر آن چرخیده و گردیده است و همیشه نیز چنین خواهد بود) پس در زمین به گردش بپردازید و بنگرید که فرجام تکذیب‌کنندگان (حق که پیوسته با باطل در جنگ است) چگونه گشته است).

﴿أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ {روم: ۹} (آیا در زمین به گشت و گذار نپرداخته‌اند تا بنگرند که سرانجام کار مردمان پیش از ایشان به کجا کشیده است؟ آن کسانی که از ایشان نیروی بیشتری داشته‌اند و زمین را بهتر کاویده و زیر و رو کرده‌اند؟ و زمین را بیش از ایشان آباد کرده‌اند و

در عمران آن کوشیده‌اند و پیامبرانشان معجزه‌ها بدیشان نموده‌اند و خدا بدانها ستم نکرده است بلکه خودشان (با انجام کفر و معاصی) به خویشتن ستم نموده‌اند).

﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾ {حج: ۴۶} (آیا در زمین به سیر و سفر نپرداخته‌اند تا (از دیدن آثار گذشتگان و مشاهده ویرانه‌های کاخهای ستمگران) دلهایی به هم رسانند که بدانها (وظیفه خود را در قبال دعوت حق، درک و) فهم کنند و گوشهایی داشته باشند که بدانها (اخبار جبّاران و ندای وجدان و فرمان خدای رحمان را) بشنوند؟ چرا که این چشمها نیستند که کور می‌گردند بلکه این دلهای درون سینه‌ها هستند که نابینا می‌شوند).

پُرواضح است که بررسی و مطالعه مطلوب تاریخ برای عبرت گرفتن است نه برای سرگرمی و پر کردن اوقات فراغت! اما می‌باید جایگاه عبرت گرفتن از بررسی تاریخ را بشناسیم...

آن سنتهای ربانی که پیشتر بدانها اشاره نمودیم و گفتیم که تقدیر خداوند به اقتضای آنها در زندگانی بشر جاری می‌گردد و گفتیم که از عقل بشری خواسته می‌شود که در آنها بخاطر برپایی جامعه نیکوکار مبتنی بر منهج و برنامه ربانی به تدبر و اندیشیدن بپردازد، بسیار اندک اتفاق می‌افتد که این سنتها - برحسب طبیعت‌شان - به تمامی در حیطه عمر محدود فرد تحقّق پیدا کنند زیرا سنتهای اجتماعی برحسب طبیعتی که دارند نسلهای پیاپی طول می‌کشد تا که شاهد تغییر و تحول جمعی چه در امور خیر و چه در امور شر گردد (البته بجز موارد اندکی که حکمت خداوند در مورد آنها اقتضا می‌نماید که سنتی به‌صورت کامل در مدت‌زمانی کوتاه محقق شود و این امر بخاطر تایید یک پیامبر یا تمکین و قدرت‌یابیِ جماعتی مؤمن است همانطورکه در خصوص رسول‌خداﷺ و بنای امت سرافراز و قدرتمند اسلام در چند سال اندک روی داد).

مثلا به این سنت بنگر:

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾ {أنعام: ۴۴} (هنگامی که آنان فراموش کردند آنچه را که بدان متذکّر و متّعظ شده بودند (و آزمون ناداری و بیماری کارگر نیفتاد، آزمون دیگری جهت بیداری ایشان به کار بردیم و) درهای همه چیز (از نعمتها) را به رویشان گشودیم تا آن گاه که (کاملاً در فراخی نعمت غوطه‌ور شدند و) بدانچه بدیشان داده شد شاد و مسرور گشتند (و باده ثروت و قدرت آنها را گرفت و سرمست و مغرور شدند و ناشکری کردند و) ما به ناگاه ایشان را بگرفتیم (و به عذاب خود مبتلا کردیم) و آنان مأیوس و متحیّر ماندند).

بخش نخست از این سنت نمایانگر واقع اروپا در عصر حاضر است که آنچه را که بدان متذکر شده بودند به فراموشی سپردند، کفر ورزیدند و انکار کردند لذا خداوند متعال درهای همه چیز را به روی آنان گشود اعم از توان سیاسی، نظامی، علمی، تکنولوژی، اقتصادی و تمام هر آنچه که می‌تواند در دایره «درهای همه چیز» جای بگیرد و تنها این بخش از این سنت، دو قرن زمان برده است، افرادی - بلکه حتی نسلهایی - در این برهه متولد شده‌اند که عمر خود را در این زندگانی سپری کردند و دنیا را وداع گفتند اما بقیه سنت یادشده در آیه هنوز تحقق نیافته است ﴿حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾ حتی برخی مردمان این توهم را گاهی در سر می‌پرورانند که این درهای باز تا ابد باز خواهند ماند و بسته نخواهند شد و هر اندازه به ارتکاب گناهان دست بزنند بلایی گریبانگیر آنها نمی‌شود!

امروزه خود اندیشمندان غرب دارند درک می‌کنند که «تمدن‌شان» رو به فروپاشی نهاده است و دارند به مردم خود هشدار می‌دهند که اگر بازهم از «ارزشهای معنوی» چنانکه خود می‌نامند،[۱] دور بمانند به نابودی و مصیبتی دچار می‌شوند که گریبانگیر امتهای پیش از آنها گردید اما به راستی این فروپاشی چه مدت‌زمان طول می‌کشد؟ یک یا چند نسل زمان می‌برد همانطورکه تحقق بخش نخست سنت خداوند زمان برد!

---

۱. زیرا آنها همچنان در جاهلیت خود ناپسند می‌دانند که دین را با نام صریح آن یاد کنند!

به همین دلیل، خداوند متعال عقل را جهت‌دهی می‌کند که در تاریخ بیندیشد چرا که تاریخ، گسترده‌ترین میدانی است که سنتهای ربانی کاملا در آن تحقق می‌یابد، چه سنتهایی که در عمر فرد محقق می‌شود و چه آنهایی که در عمر نسلهای بشر تحقق پیدا می‌کند و غالبا هم مورد اخیر است!

بنابراین تدبر در تاریخ همان تدبر در واقعیت تاریخی سنتهای ربانی است که در رهگذر قرنها امتداد می‌یابد و دیدن شیوه‌ای واقعی است که سنتهای ربانی در زندگانی امتها و افراد بواسطه آن محقق می‌شود تا عبرت کامل در جانهای افراد تحقق یابد و تا آنان با این سنتها همنوا گردند و با آنها مخالفت و برخوردی پیدا نکنند، و تا – به‌عنوان مثال - کسی به خودش نگوید که من تمام عمرم را در جامعه فاسد زندگی کردم و در فساد آن مشارکت نمودم اما هلاکت و نابودی نه گریبان مرا گرفت و نه گریبانگیر جامعه‌ای شد که در آن زندگی کردم! همچنین تا کسی به خودش نگوید که چرا خودم را در راستای اصلاح جامعه از انحراف فکری، اخلاقی و معنوی‌اش خسته گرداندم تا زمانی که جامعه دارای نیروی نظامی، سیاسی و توان اقتصادی‌ای است که پشتوانه آن می‌باشد و آن را از نابودی بازمی‌دارد؟! و نیز تا کسی به خودش نگوید این ارزشها چه اندازه ارزشمند هستند؟ فایده‌ی دین چیست؟ و اخلاق به چه معناست اگر که جامعه می‌تواند بدون تمامی اینها چندین قرن، منسجم و قدرتمند زندگی کند؟!

اینها درس‌عبرتهایی از بررسی و مطالعه تاریخ است...

براستی که تاریخ - از دیدگاه اسلامی - به منظور ثبت پیروزی‌ها و شکست‌های لشکریان و پیدایش و نابودی حکومتها مورد بررسی و مطالعه قرار نمی‌گیرد بدون اینکه ارزش‌های همراه با آن و مجرای سنتهای ربانی در آن را مد نظر قرار داد بلکه پیش از هر چیز، بررسی و مطالعه می‌شود تا زندگی انسان در هر دو حالتش دنبال شود: حالت هدایت و حالت گمراهی و رویدادهایی که از رهگذر هر یک از این دو حالت جریان می‌یابد و نتایجی که این رویدادها به دنبال دارند که با معیاری اشتباه‌ناپذیر یعنی معیار سنّت ربانی حتمی، ضابطه‌مند شده است.

انسان پیش از هر چیزی، آن مخلوقی است که خداوند او را از مشتی گِل بیافرید سپس او را تکمیل و آراسته گرداند و از روح متعلق به خود در او دمید، نه حیوانی که داروین آنرا بدعت گذاشت و نه مادهای که تفسیر مادی تاریخ مدعی آن است. و مقیاس و سنجهی صعود و سقوط او، تولید مادی و آبادنی مادی زمین نیست:

﴿كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا﴾ {روم: ۹} (آن کسانی که از ایشان نیروی بیشتری داشتهاند و زمین را بهتر کاویده و زیر و رو کردهاند و زمین را بیش از ایشان آباد کردهاند).

اما آنها جاهلی بودند چرا که هدایت ربانی را رد کردند و در نهایت همان ویرانی و هلاکتی گرفتارشان کرد که هر جاهلیت را دچار میسازد آن هم با وجود تمام توان و نیرویی که در اختیار داشتند و آثار و آبادانیای که در زمین بر جای گذاشتند...

بلکه مقیاس و سنجهی صعود و سقوط انسان همان مقیاس انسانیت است؛ فقط مقیاس پایبندیاش به هدایتِ ربانی است که انسانیت انسان را تحقق میبخشد و التزام و پایبندیاش به مستلزمات خلافت راشده به معنای آبادانی زمین به اقتضای منهج و برنامه ربانی است نه منهج کسی بجز خداوند.

همچنین هنگامیکه این آگاهی تاریخی - نه در قالب فلسفی و ذهنی محض بلکه - در صورت و قالب آگاهی حرکتی واقعی تحقق مییابد یاری بزرگی برای انسان راشد و هدایتیافته میشود که او را به سمت رفتار پخته و راست و درست سوق میدهد؛ رفتاری که وجود والای انسان بواسطهی آن محقق میگردد.

***

این، عقلگراییِ اسلام است؛ یک عقلگراییِ سالم و پخته که نمایانگر رشد و هدایت بشری در بالاترینِ حالتهای آن است...

عقل‌گرایی‌ای که به عقل، جایگاه شایسته آن را بدون افراط و تفریط می‌بخشد یعنی در برآورد و تخمین ارزش عقل زیاده‌روی نمی‌کند در نتیجه، آن را در اموری که از توانش خارج است داخل نمی‌کند یا اینکه آنرا آخرین مرجع برای همه چیز حتی وحیِ ربانی قرار نمی‌دهد، همچنین از قدر و ارزش عقل نمی‌کاهد در نتیجه، آن را از فعالیت کردن در میادین طبیعی‌اش که مناسب عقل است و در آن به نیکی عمل می‌کند باز نمی‌دارد.

عقل‌گرایی‌ای که مأموریت‌ها و وظایف مهم و گسترده‌ای به عقل واگذار می‌کند؛ مأموریتِ پاسداری از وحی‌ای را بدان می‌سپارد که خداوند متعال عهده‌دار حفظ و نگهداری‌اش از هر گونه تأویل فاسد و گمراه‌کننده شده است[1] و نیز مأموریت حفاظت و نگهبانی از احکام خداوند را در برابر به انحراف کشیده شدن آن از «مقاصد شریعت» و همچنین پاسداری از جامعه را در برابر آفت‌ها و معضلات اجتماعی، سیاسی، فکری و اخلاقی‌ای که به نابودی آن می‌انجامد به عقل سپرده است کما اینکه مأموریت پیشرفت علمی و پژوهش تجربی (آزمایشگاهی) و آبادانی زمین را به عقل واگذار کرده است.

اما چنان ماموریتی را به عقل واگذار نمی‌کند - و اجازه به آن نمی‌دهد - که از مسیر وحی ربانی و منهج و برنامه‌ی ربانی کنار برود و یا از نزد خودش در اموری به اجتهاد بپردازد که خداوند اجازه‌ی آن را به عقل نداده است چرا که در این هنگام از مسیر درست به بیراهه می‌رود، از خیر و خوبی فاصله می‌گیرد و زمینه‌ساز فساد می‌گردد.

براستی که این همان عقل‌گراییِ متعادل است. این کجا و عقل‌گراییِ پوسیده‌ی یونان و نیز عقل‌گراییِ تجربی‌ای کجا که غرب در جاهلیتِ قرن نوزدهم، بیستم (و بیست‌ویکم) در پیش گرفته است؟!

پایان

۱. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ {حجر: ۹}.